

یغما

همال بیعت و یکم

شماره هفتم

مهر ماه ۱۳۴۷

۳۰ رجب ۱۳۸۸

شماره مسلسل ۲۴۱

فهرست مندرجات

صفحه :

گودرزیان	۳۵۱	: دکتر نصرت تجربه کار
شناخت ملل	۳۵۶	: دکتر شادمان (مرحوم)
رفتند . . .	۳۵۹	: دکتر قاسم رسا
معرفی یغما جندقی	۳۶۰	: جمال زاده
آن پنجره پر بند	۳۶۳	: فریدون توللی
که هست	۳۶۴	: پشمان بختیاری
دکتر کلوکه	۳۶۵	: حسین محبوبی اردکانی
عاقلان	۳۶۸	: محمد علی شریفی
چند هفته در کشور اردن	۳۶۹	: دکتر شهیدی
از سنجاب تقلید نکنید	۳۷۷	: احمد راد
کتاب	۳۷۹	: زهره تقوی
نکته ای در آموزش	۳۸۰	: مسعوده تفضلی
آرامگاه صائب	۳۸۱	: دکتر مظاهر مصفا
اسناد تاریخی	۳۸۶	: محسن فرزانه
زنان تاریخی	۳۸۷	: دکتر معینیان
خسرو	۳۹۶	: عبدالحسین وجدانی
احتجاجات و سئوالات	۴۰۲	
دانشگاه پهلوی شیراز	۴۰۹	

یغما

سال بیست و یکم

شماره هفتم

مهرماه ۱۳۴۷

۳۰ رجب ۱۳۸۸

شماره مسلسل ۲۴۹

فهرست مندرجات

صفحه :

گودرزیان	۳۵۱	: دکتر نصرت تجربه کار
شناخت ملل	۳۵۶	: دکتر شادمان (مرحوم)
رفتند . . .	۳۵۹	: دکتر قاسم رسا
معرفی یغما جندقی	۳۶۰	: جمال زاده
آن پنجره بر بند	۳۶۳	: فریدون توللی
که هست	۳۶۴	: پیرمان بختیاری
دکتر کلو که	۳۶۵	: حسین محبوبی اردکانی
عاقلان	۳۶۸	: محمد علی شریفی
چند هفته در کشور اردن	۳۶۹	: دکتر شهیدی
از سنجاب تقلید نکنید	۳۷۷	: احمد راد
کتاب	۳۷۹	: زهره تقوی
نکته ای در آموزش	۳۸۰	: مسعوده تفضلی
آرامگاه صائب	۳۸۱	: دکتر مظاهر مصفا
اسناد تاریخی	۳۸۶	: محسن فرزانه
زنان تاریخی	۳۸۷	: دکتر معینیان
خسرو	۳۹۶	: عبدالحسین وجدانی
احتجاجات و سئوالات	۴۰۲	
دانشگاه پهلوی شیراز	۴۰۹	

بها سه تومان

چاپ بهمن

به مشترکین ارجمند شهرستان‌ها

برای یگان‌یکان مشترکین شهرستان‌ها که غالباً دوستانی عزیز و آشنایانی ارجمند هستند، رسید سال ۱۳۴۷ مجله را با نامه‌ای خاص فرستادیم.

تصور فرمائید برای مبلغی ناچیز چقدر وقت تباه می‌شود، و چه مایه رنج نوشتن باید برد، و تا چه حد زیان مادی دارد، و چه دشواری‌ها برای کارکنان پست‌خانه ایجاد می‌شود... اگر در آغاز سال خودشان بطیب خاطر وجه اشتراك را بفرستند این زحمت‌های جان‌گناه بیهوده بکلی ازمیان می‌رود و براستی ممنون‌شان می‌شویم و دعا گویشان. باری، توقع دارد پس از دریافت رسید دیگر تاخیر را جایز نشمارند و بوسیلهٔ بانك پس از کسر هزینه، وام خود را به مجلهٔ مسکینینما ادا کنند، وای بر ما اگر مجبور بمطالبهٔ مکرر شویم...

در بعضی از شهرستان‌ها دوستانی ادب پرور و عالی مقام دریافت وجوه اشتراك را تعهد و تحمل می‌فرمایند که خدمتی است ناپسندیده، و سخت موجب شرمندگی. از مشترکین این نقاط توقع دارد بی‌این که آن بزرگواران مطالبه فرمایند وجه اشتراك را بآنان پردازند که شرمندگی بیش نباشد. شاید راضی نباشند که اسامی آنان یاد شود ولی چاره نیست:

اراك	جواد شریفی - حسابدار اوقاف
اصفهان	استاد سید مجتبی کیوان
بیرجند	عبدالحسین فرزین - دبیر آموزش
تبریز	ابوالفضل سعیدپور - رئیس حسابداری آموزش
تکاب	محسن صادقیان - رئیس دبستان
خرم‌آباد	محمد پارسا - معاون آموزش و پرورش
دزفول	سید محمود رضا موسوی
سمنان	یدالله ثقفی - رئیس دبیرستان فردوسی
شهرضا	غلامرضا طاهر - رئیس دبیرستان سعدی
شیراز	علی نقی بهروزی - استاد ادبیات انگلیسی و فارسی
فردوس	رحمة الله ابریشمی - دبیرستان فردوسی
کاشان	علی نیک‌ساز - کتابخانهٔ انجمن آثار ملی
گرگان	فیض‌الله شارق - اداره آموزش و پرورش
گنبد کاووس	صفر شادمان - دبیر دبیرستان‌ها
لنگرود	علی جعفری، بازرگان
یزد	سید محمد نواب رضوی - دبیرستان امیرکبیر

یغما

شماره مسلسل ۲۴۱

سال بیست و یکم

مهر ماه ۱۳۴۷

شماره هفتم

بانو نصرت تجربه کار

دکتر در ادبیات از دانشگاه تهران

گودرزیان

از خانواده های بانام ایران که در تاریخ باستان مقامی بلند دارند یکی خانواده کاوه آهنگر است . داستان کاوه آهنگر که در زمان ضحاک شورش کرد و آن پادشاه ستم کار را از ایران راند ، معروف و مشهور است .

گودرزیان که به کاوه منسوبند در تاریخ ایران دلاوری هائی نموده اند و در ایران دوستی داستانهای دارند که بعضی از این داستان ها را حکیم فردوسی طوسی در شاهنامه یاد کرده است و از آن جمله است : داستان بیژن و منیژه ، آوردن گیو کیخسرو را از توران بایران ، دژ بهمن ، داستان فرود ، جنگ پشن ، جنگ یازده رخ و غیره و غیره .

از جمله این ها « داستان تازیانه جستن بهرام پسر گودرز است در رزمگاه » . در این داستان حس غیرت و شجاعت و نام جستن ایرانیان بخوبی آشکارا میشود و نمونه ای کامل از شناسائی مردمان بزرگوار آن عصر بدست می آید.

چون بطور یقین باز گفتن این داستان ها در بیان مراتب مردم شناسی تأثیری شایسته دارد بعضی از آنها را از شاهنامه حکیم فردوسی استخراج و خلاصه می کند و در ضمن بمناسبت ، اشعار منتخب شاهنامه را نیز در هر مقام می آورد که خوانندگان را بهره ای تمام باشد . باید گفت که در « رفتن سیاوش به توران » و « رزم فرود » و موارد دیگر در شاهنامه از بهرام پسر گودرز نیز سخن هاست که به موقع خود در تلو آن حکایت ها یاد خواهد شد .

اینک موضوع داستان تازیانه جستن بهرام :

پیران سپاه سالار تورانیان با سی هزار سوار شمشیر زن به لشکر ایران شبیخون میزند . در هیچ رزم ایرانیان بدینگونه شکست نیافته اند . بسیاری از دلیران و پهلوانان ایران کشته میشوند ، سپهدار لشکر ایران طوس است با گروهی که خسته و فرسوده از مرگ جسته اند فرار میکند ، و بکوه پناه می برد ، و دیده بانان می گمارد ، و خبر به کیخسرو می دهد .

کیخسرو از اینکه سپهدار طوس در این سفر ، هم برادرش فرود را به کشتن داده و هم عده بی شماری از ایرانیان را ؛ سخت تافته و برافروخته میشود . او را معزول میکند و سپهسالاری را به برادرش « فریبرز » میدهد . نامه ای که شاه کیخسرو در این باره به برادرش می نویسد خواندنی است .

چند بیت از آن :

ز لشکر چهل مرد زرینه کفش	بشد طوس با کاویانی درفش
برادر شد از کین نخستین تباه	به توران فرستادمش با سپاه
بر آنگونه سالار لشکر مباد	بایران چنان تیز (۱) مهتر مباد
پر از درد یکچند بریان بدم	ز کار پدر زار و گریان بدم
ندانم مرادشمن و دوست کیست؟	کنون بر برادر بیاید گریست

بعد از این نکوهش ها و شکوه ها ، به فریبرز چنین دستور میدهد که طوس را باز گرداند و دیگر آنکه :

سر افراز گودرز از آن انجمن بهر کار باشد ترا رای زن

۱- در نسخه ها « نیز » ثبت است اما ظاهراً تیز است بمعنی تند که صفت باشد . « نیز » در اینجا معنی روشنی ندارد . در جای دیگر فرماید :

که تیزی نه کار سپهد بود سپهد که تیزی کند بد بود

مکن هیچ بر جنگ جستن شتاب
 به تندی مجوی ایچ رزم از نخست
 ز می دور باش و میمای خواب
 همی باش تا خسته گردد درست
 فریبرز فرمان های کیخسرو را بکار می بندد . پس از باز فرستادن طوس پیش
 کیخسرو ، نخستین اقدامش در سپهسالاری این است که از پیران سپهبدار لشکر توران
 يك ماه مهلت می طلبد، اما نه چنانکه موجب نکوهش یا فروتنی بیرون از حد باشد.
 پیغام فریبرز به پیران بدین مضمون است :

شبیخون نجویند کند آوران
 توگر با درنگی درنگ آوریم
 کسی کو گراید به گرزگران
 ورت رای جنگ است جنگ آوریم
 که تا نخستگان بازیابند چنگ (۱)

پیران با این درخواست موافقت میکند . بعد از یکماه ، دیگر بار نائره جنگ
 بشدت مشتعل میشود و رزمی سخت در می گیرد . در این نبرد بیش از هفتاد تن از
 شاهزادگان ایران و بسیاری از فرزندان و فرزندزادگان گودرز و گروهی بسیار از
 پهلوانان ایران کشته می شوند. فریبرز فرار میکند و به دامنه کوه پناه می برد . گودرز
 و فرزندان و بستگانش در رزمگاه مقاومت و پایداری را ترجیح میدهند و این دو
 دستگی خود در شکست ایرانیان تأثیر می بخشد. از نژاد و تبار گودرز هشت نفرزنده
 می مانند و بقیه کشته میشوند. باری در این رزم ایرانیان شکستی چنان ناگوار و بدانجام
 می بینند که در همه جنگهای ایران نظیرش دیده نشده است .

شباهنگام که ایرانیان زخمی و مغلوب و فراری بکوه پناه برده اند بهرام پسر
 گودرز پیش پدر می آید و می گوید که در رزمگاه تازیانه ای از من گم شده است باید
 به میدان رزم بازگردم و آنرا بجویم :

دوان رفت بهرام پیش پدر
 یکی تازیانه زمن گم شده است
 به بهرام پرمایه باشد فسوس
 نبشته بر آن چرم نام من است
 شناسد مرا ، ننگ باشد ازین
 که ای بساب نام آور پر هنر
 چو گیر ندبی مایه ترکان بدست
 جهان پیش چشمم بود آبنوس
 سپهدار ترکان بگیرد بدست
 وزین ننگ نامم فتد بر زمین

(۱) در نسخه ها «جنگ» نوشته شده ولی «چنگ» درست است یعنی تاخستگان نیروی
 بازو و دست باز یابند .

شوم زود تازانه باز آورم
بدو گفت گودرز پیر ای پسر
ز بهر یکی چوب بسته دوال
اگر چند رنج دراز آورم
همی بخت خویش اندر آری بسر
شوی خیره اندر دم بدسگال

گیو نیز که برادر را بسیار دوست دارد به بهرام التماس ها می کند که از این تازیانه چشم بپوشد و بجستجوی آن نرود . هفت گونه سلاح از تازیانه ونیزه و زره همه زرنگار که از شاه بانوها و شاهان ایران یافته به برادر عرضه و تقدیم می کند تا مگر از رفتن خودداری فرماید . اما بهرام خشمناک و دژم خوی، خواهش برادر را نیز نمی پذیرد .

شمارا زرننگ و نگار است گفت
بر او رای یزدان دگر گونه بود
همان گه که بخت اندر آید بخواب
مرا آنکه شد نام بانگ جفت
همه گردش بخت و اژونه بود
سر مرد بیهوده گیرد شتاب

بهرام نیم شبی که از روشنائی ماه، بیابان و دشت روشن بود بر زمگاه در آمد . پیکر کشتگان را ب خاک و خون آغشته دید، تیغ های برهنه، نیزه های شکسته ، مغفرهای واژگون و دیگر آلات قتال هرسو پراکنده بود، و در تابش مهتاب، درخشان می نمود . اسب بهرام ازین دشت خونین آرام آرام می گذشت و بهرام بر پیکر های بی جان پهلوانان و دلیران ایران و برادرانش که در هرسو افکنده بود از دل می گریست . در این سکوت مرگ بار ناگهان فریادی دلخراش بگوش بهرام رسید . از اسب بزیر آمد ، معلوم شد یکی از برادرانش زخمی سخت یافته اما هنوز جان در بدن دارد . بهرام زخمش را بست و او را دلداری داد :

بر او گشت گریبان ورخ را بخست
بدو گفت مندیش کاین خستگی است
چوبستم ، کنون سوی لشکر شوی
یکی را ز گمراهی آورد باز
بدرید پیراهن او را به بست
تبه بودن این زنا بستگی است
و زین خستگی زود بهتر شوی
ز گمراهی خود ندانست راز

آنگاه به نقطه ای که قلبگاه لشکر و میدان زد و خورد دوسپاه بود شتافت ، در میان خاک و خون تازیانه خود را یافت ، از اسب فرود آمد و آنرا برگرفت . از بخت بد در این هنگام اسب بهرام خروشید و رمیدن گرفت ، بهرام از خشم شمشیر بر آورد و اسب را کشت :

چنان تنگدل شد به یکبارگی
که شمشیر زد بر سر بارگی

پس پیاده روی براه نهاد که باز گردد اما فرصت از دست رفته بود . تورانیان به صدای اسب آگهی یافتند و به تعقیب او پرداختند . بهرام چون از حمله دشمن آگاه شد بناگزیر دل بجنگ نهاد و با تیر کمان و نیزه عدهای بسیار را کشت .

پیران چون اطلاع یافت که پهلوان در دام افتاده فرزندگودرز است با سابقه آشنائی که با وی داشت خود برزمگاه آمد و بهرام را پندها و نویدها داد که تسلیم شود و بجان رهائی یابد ، بهرام نپذیرفت و از او خواش کرد که اسبی بدو دهد تا نزد پدر باز گردد :

وگر نه مرا جنگ يك بارگی است	مرا حاجت از تویکی بارگی است
ندانی که این رای را نیست روی	بدو گفت پیران که ای نامجوی
نهند این چنین ننگ بر خویشان ؟	به بین تا سواران این انجمن
ز دیهیم داران و جنگ آوران	که چندین تن از تخمه مهتران
بسدین رزم بر خاک آغشته شد	ز پیکار تو خسته و کشته شد

باری ، پس از چندی پایداری در جنگ ، سرانجام بهرام از گرسنگی و بیدار خوابی سخت بی تاب و توان گشت و دشمنان بوی تاختند و او را بخاک و خون افکندند .

چون باز گشتن بهرام به درازی کشید برادرش گیو سخت نگران شد ، بیژن فرزند خود را خواست و با او به جستجوی بهرام برزمگاه رفتند ، موقعی بهرام را باز یافتند که دقایق واپسین زندگی را می شمرد . اگرچه گیو بشجاعت و تدبیر کشنده برادر را گرفتار کرد و در برابر چشم بهرام که در حال جان کندن بود کشت ، ولی این کینه - توی بهرام را سودی نداشت ، گیو و بیژن کالبد بی جان بهرام را بلشکرگاه ایرانیان آوردند و بآئین بزرگان بدخمه نهادند :

در دخمه کردند سرخ و کبود تو گوئی که بهرام هرگز نبود!

شناخت ملل

- ۳ -

در السنة فرنگی هم مفهوم عادی کلمه‌ای که ملت ترجمه آنست چندان قدیم نیست. در دانشگاه قدیم پاریس هر وقت از «چهارملت» سخن بمیان می‌آمده مقصود شاگردان چهار سرزمین: فرانسه، پیکاردی، نورماندی، آلمان، بوده است که در دارالعلم مذکور تحصیل میکرده‌اند.

مفهوم «ملت» بتدریج از مفهوم «دولت» حاصل گشته است. لفظ ملت کم‌کم نام مجموع اشخاصی شد که بمیل و رضای خویش در سرزمینی معین زندگی کنند و تابع دولتی مشترک و دستگاه حکومتی مشترک باشند.

یافتن تعریف جامع مانع برای مفهوم امروزین ملت چندان آسان نیست. در کتب و لغت‌نامه‌ها و دایرةالمعارفها تعریفهای مختلف هست و این اختلاف خود یکی از موجبات سختی کارست. آنچه در این جا نوشته میشود محدودیست از وجوه مختلف تعریف ملت:

جماعتی مستقر گشته و بر اثر تحولات تاریخی نضج و قوام یافته، دارای سرزمین و زندگی اقتصادی و فرهنگ مشخص و غالباً دارای زبان مشترک.

مجموع اشخاص همکشور هم اصل همفرهنگ دارای اخلاق و آداب مشترک، غالباً صاحب زبان مشترک.

بنیاد ملت بر اشتراك سرزمین و روحیه و زبانست و این همه در اشتراك فرهنگ نمایانست. ملت یعنی مظهر زندگی گانی که در آن تحولات مردم بجانب کمال بمدارج عالی رسیده باشد. مشکل خواهنده شناخت ملل اینست که امروز در عالم ملت هندوستان هست افرادش از نژادهای گوناگون، متکلم بهشتصد و پنجاه زبان اصلی و محلی، دارای ادیان و مذاهب و اخلاق و عادات و انواع فرهنگ مختلف؛ و ملت عربستان هم زبان و همدین و همتاریخ، دارای اخلاق و آداب و فرهنگ مشترک.

پس نه تعریفی میتوان یافت شامل همه ملل و نه ملتهائی مثل ملت هندوستان و سویس و کانادا و بلژیک را میتوان نادیده گرفت. فرقه‌ها و نکته‌های دیگر هم هست. هندوستان يك جمهوريست و شوروی مرکب از جماهیر شوروی.

چاره‌ای که برای حل مشکل بنظر می‌آید استفاده از مفهوم کلمه «ملیت» است باین معنی که ملیت روح ملت است و دارای انواع و درجات مختلف. درجه پروردگی کلی ملی متناسبست،

بأدرجۃ اختلاف اشتراك یا اختلاف در چیزهای مؤثر مهم اساسی از قبیل اصل و نژاد و زبان و دین و اخلاق و آداب و فرهنگ و قوه و قدرت فکری و روحانی. اشتراك هر چه بیشتر درجۃ ملیت برتر.

از تعریفات لفظ ملت بعضی بمفهوم امروزی آن نزدیکتر و بعضی از آن دور ترست. مطلب مسلم آنکه مشمول هیچیک بقدری نیست که هرملتی را فراگیرد ولیکن در همه تعریفات دو چیز هست که شامل هرملتی و همه ملتهاست: وحدت سرزمین و وحدت حکومت. با اینهمه چیزهای مهم مشترك دیگر غیر از مملکت و حکومت نیز هست که شامل جمیع مللست و از مجموع آنها تعریفی باید ساخت که بکار «شناخت ملل» هم بیاید. برای آنکه هر آنچه «ملت» شناخته و نامیده شده است مشمول مفهوم تعریفی کلی باشد ملت را در اصطلاح علم شناخت ملل، میتوان چنین تعریف کرد:

مجموع افراد همکشور همدولت همتاریخ صاحب میراث ممتاز متعلق بهمة افراد، دارای مقاصد مشترك خاص، شامل جمع افراد، مقصدهائی حافظ و موجد هر آنچه بنفع و مصلحت و دافع هر آنچه بضرر ملك و ملتست، از قبیل مقاصد اجتماعی و سیاسی و اقتصادی و تربیتی و فرهنگی.

آنچه در باب مفهوم و تعریف بعضی از کلمات علی الخصوص چهار کلمه علم و شناخت و ملت و ملیت باختصار نوشته شد مقدمه ایست لازم برای تدوین تعریف علم شناخت ملل. در هیچ کتاب مرجع معتبر، در هیچ لغت نامه‌ای یا دائرةالمعارفی تعریف علم شناخت ملل درج نشده است.

این علم نوساخت راجع باین موضوع جدید را بکلماتی که نوشته میشود میتوان تعریف کرد که مفهومش موافق منظور ماست از شناخت ملل:

مطالعه و تحقیق در عوامل و در چگونگی تحولات مراحل ملیت و در هر موضوع مهمی که مؤثر باشد در شناختن و شناساندن تمام کیفیات زندگانی مادی و معنوی و جزئیات و کلیات فعالیت ملی و جملگی سوابق و حالات و صفات و خصائص و طبقات و آنچه از ملتست و وابسته باوست و در اوست و این همه برای تجسم پذیرفتن صورت واقعی کلی ملت و نزدیک شدن بمرحله شناخت آن، شناختن کامل و حقیقی، شامل هر نوع و اعم از هر نوع شناخت دیگر. تعریف مذکور اگر مطلق باشد غیر از سعی در شناخت يك یا بیش از يك ملت هم معسر مفهومی ندارد اما گاهی بعلمتهای گوناگون شناخت ملتی یا ملتتهای در عهدهای مختلف لازم می‌افتد: شناخت ملت بابل در عهد کورش، شناخت ملت یونان در عصر پریکلس، شناخت ملت عرب هنگام ظهور اسلام، شناخت ملت ایران در ایام زندگی فردوسی، شناخت ملت فرانسه در زمان انقلاب کبیر، شناخت ملت آلمان در سالهای میان دو جنگ.

خسرو پرویز باسراف و تبذیر و عیاشی و لهو و لعب مشهورست. وی نه شجاعت داشت و نه تدبیر. هراکلیوس او را مغلوب کرد و در عهد پادشاهی خسرو سپاه دشمن تا تیسفون آمد. با اینهمه پادشاهی ایران برقرار بود و در روزگار حکمرانی خسرو پرویز لشکریان ایران سه بار تا مقابل قسطنطنیه پیش رفتند.

در سال ۶۱۱ میلادی انطاکیه و در ۶۱۳ دمشق و در ۶۱۴ اورشلیم بتصرف سپاهیان

ایران در آمد . در سال ۶۱۶ [بقولی ۶۱۹] میلادی مصر بعد از نه قرن باز بدست ایران افتاد و ده سال در تصرف ایران بود.

مقارن ظهور اسلام عظمت صوری شاهنشاهی ایران همچنان نمایان و خلیج فارس بی-منازع و مملکت حیره نزدیک کوفه زیر نفوذ ایران، حکومت مرکزی برقرار، تیسفون برکنار دجله آبادان، و یمن در گوشه جنوب غربی شبه جزیره عربستان در تصرف نظامی ایران و مطیع فرمانروای ایرانی بود. این تواریخ و این کیفیات همه را باید در نظر داشت و آن گاه دید که چرا در ۶۳۷ میلادی سپاه یزدگرد سوم شاه ایران در قادسیه شکست یافت. باید دید که چرا ملتی که تا یازده سال پیش از این شکست عجیب مصر را هم در تصرف داشته و ایرانی بزرگ و ملکتی عظیم را اداره میکرده و باروم رقابت مینموده چنین زود و آسان بدست مشتی عرب مغلوب گشته است.

علل واقعی و دلائل درست در باب تجمل پرستی و عیاشی شاه و درباریان و سنگینی مالیات و تعصب و کوتاه نظری روحانیان زردشتی و ضعف حاصل از جنگهای دائم همه را باید بسمع قول شنید اما عظمت شکست و حیرت انگیزی واقعه لازم می آورد که در همه اوضاع و احوال و کیفیات زندگی ملی تحقیق شود تا معلوم گردد که در جامعه چه بدگمانی و سستی و در دستگاه حکومت چه عیبی و فساد و در اراده ملی چه خللی وجود داشته است که برای حفظ آب و خاک و دین و مقام و منصب و نفع شخصی خود نیز چنانکه بایست پایداری ننموده اند و در مقابل دشمن مهاجم لااقل از نفاق و عشرت طلبی چشم پوشیده اند. اگر بعد از شکست قادسیه نیز از خواب غفلت بیدار شده بودند و عرب را دیگر حقیر نمیگرفتند و از هر دهی و قصبه ای و شهری سه چهار پنج مرد گرد آورده بودند و همه یکدله با دشمن میجنگیدند چهار سال بعد از قادسیه بشکستی بزرگتر در نهاوند از پا در نمی آمدند.

علل و کیفیات وقایع و امور ایران در نیمه اول قرن هفتم میلادی مربوطست بشعب مختلف علم از قبیل تاریخ و جامعه شناسی و اقتصادیات و معرفت نفس، و خواندن شرح هر یک از آنها جدا جدا مفیدست و معرفت آموز. اما ادراک وضع کلی میسر نخواهد بود جز از طریق بهم پیوستن جمیع علل و کیفیات اعم از لشکری و دینی و اقتصادی و مادی و معنوی تا همه عوامل و اجزاء بقدر ممکن و لازم و کافی در قالب ملت درهم آمیزد و صورت واقعی ملت ایران در عهد مذکور در خاطر مجسم گردد و این کار علم شناخت ملل است.

هر ملت نابود شده ای و هر ملت هم عصری در تاریخ خود مرحله هایی دارد که گاه باید آنها را نیز هر چه خوبتر شناخت.

آیا ملت ایران در نیمه اول قرن هفتم میلادی، هنگامی که این ملت در نبرد دائم با سپاه عرب و دین و زبان عرب بود خود به تنهایی موضوعی نیست که شناختنش لازم نماید؟

دکتر قاسم رسا
ملك الشعراى آستان قدس رضوى

خوشا

بساط خویش برچیدند و رفتند
محبت را پسندیدند و رفتند
صباحی چند خندیدند و رفتند
ز باغ زندگی چیدند و رفتند
حساب خویش سنجیدند و رفتند
حقیقت را پرستیدند و رفتند
چو خورشیدی درخشیدند و رفتند
شراب عشق نوشیدند و رفتند
بخون خویش غلطیدند و رفتند
در این ویرانه پاشیدند و رفتند
سبکباران نترسیدند و رفتند
نهادند و نلغزیدند و رفتند
ز گیتی رفتگان دیدند و رفتند
ز تقوی جامه پوشیدند و رفتند
کشیدند و نرنجیدند و رفتند
خوشا آنانکه کوشیدند و رفتند

خوشا آنانکه با عزت ز گیتی
ز کالاهای این آشفته بازار
خوشا آنانکه در این باغ چون گل
ثمرهای شباب و کامرانی
خوشا آنانکه در میزان وجدان
نگردیدند هرگز گرد باطل
خوشا آنانکه بر این صحنه خاک
خوشا آنانکه از پیمانۀ دوست
خوشا آنانکه در راه عدالت
خوشا آنانکه بذر آدمیت
ز جزر و مد این گرداب هائل
خوشا آنانکه پا در وادی حق
مشو غافل که پاداش بد و نیک
ز تقوی جامه بر تن کن که پاکان
خوشا آنانکه بار دوستی را
«رسا» در راه خدمت باش کوشا



سید محمدعلی جمالزاده

معرفی یغمای جندقی

بقلم پسر فتحعلی شاه قاجار

در کتاب « سفینه‌المحمود » تألیف محمود میرزا قاجار پسر فتحعلی شاه که بزبان فارسی در دو جلد در شرح حال شعرای دوره قاجاریه (تا سال ۱۲۴۰ هجری قمری) و با نمونه‌هایی از اشعار آنان بتازگی با تصحیح و تحشیۀ دانشمند گرامی آقای دکتر خیامپور در جزو انتشارات دانشکده ادبیات تبریز (مؤسسه تاریخ و فرهنگ ایران ، شماره ۸۷) در اسفند ماه سال ۱۳۴۶ شمسی اخیراً در تبریز بطرز مطلوب و مرتب و منظمی انتشار یافته گذشته از آنچه بر آشنائی خواننده نسبت بشعرای آن عهد میافزاید مطالب و نکته‌های بسیاری هم بدست می‌آید که گرانبهاست و بزحمت مطالعه و گاهی برداشتن یادداشت میارزد . مؤلف که مرد با فضل و کمالی بوده در این کتاب که رویهمرفته دارای ۷۷۶ صفحه بزرگ است ۳۴۶ تن از شاعران (یا اشخاص نسبت بنامی را که گاهی برای تفریح خاطر شعری هم میگفته‌اند) دوره قاجاریه را ، گاهی باختصار و زمانی با تفصیل بیشتری معرفی کرده است و الحق جا دارد که به « مؤسسه تاریخ و فرهنگ ایران » که تعلق بدانشکده ادبیات تبریز دارد تبریک گفت چه این کتاب را از لحاظ چند خصوصیات از دوران قاجاریه را برای ما روشن میسازد ، و از یزدان پاک درخواست نمود که بر توفیقات آن مؤسسه و مؤسسات نظیر آن که خوشبختانه در سرتاسر کشور ما موجود و یا در آستانۀ ظهور است بیفزاید .

آشکار است که وقتی قلم در دست شاهزاده‌ای باشد که پسر فتحعلی شاه است (یعنی بقول خود مؤلف صاحبقران جمجاه ، شیخ‌الملوک و رأس‌السلاطین ، ابوالمظفر ، خاقان پاک‌نژاد و خوش نهاد) طرز سخن و برداشت بیان بچه نهجی خواهد بود و اسباب تعجب ما نخواهد بود اگر مثلاً در وصف سلطنت پدرش بگوید : (صفحه ۷) :

« از حکایات ماضی نقلا و روایة ، تقریراً و تحریراً ، چتین دولت خدا دادی از برای گردنکشی تا بامروز میسر و مرزوق نیامده . بدون خلاف و بی‌گزاف و لاف هزار من تبریز اینک جواهر غیر منصوب در خزانه موجود است و خالی از اغراق بمثابۀ صد کرو ز زر پاک عیار و درست مقدار بضبط گنجور امین است . بعلاوة تمقای بلاد ایران در سالی دو یست هزار تومان از مملکت فرنگستان ایثار راهش نمایند . آبادی در عهد همایونش عالم را نه چندان فرو گرفته که از عهده بیان آن بتوان برآمد . مدینه‌ها رشک مصر است و قری غیرت ختا » .

شاهزاده والاتبار در موقع صحبت از صبا که ملک الشعراء دربار پدرش بود و بقول خود شاهزاده « آفتاب فلک سخن و زیب انجمن شعر و مهتر و بهتر موزونان سلف و خلف و استادان روزگار باستادیش معترف » هستند باز نتوانسته است جلو قلم را بگیرد و بسادگی هر چه تمامتر

عنان تکبر را رها ساخته و نوشته است « مهجور را خدمتگزار و به بندگی ام مفتخر بود » (صفحه ۷۸ از جلد اول).

با اینهمه چنانکه اشاره رفت در همین کتاب مطالب سودمند بسیار بدست میآید و اشعار و ابیات خوب و لطیفی هم از مزارع و مجالس چهار گانه آن میتوان خوشه چینی کرد. افسوس که گاهی مبالغه و اغراق بجائی میرسد که جنبه مطایبه و مزاح پیدامی کند چنانکه مثلاً مؤلف در حق میرزا عبدالوهاب نشاط که بالاتر دیدد دانشمندی و الامقام و نویسنده و شاعر بزرگی بوده است بقدری غلو میکند که باور کردنی نیست و مثلاً او را بدین قرار توصیف مینماید :

«... شیخالرئیس از خویشش اعلم و اکمل داند... و اویشش خرقه فرستد و بهائیش کشکول سپارد» و در علم فقه و وسعت کمال «موسی عصر [نسبت باو] بمنزل هارون شود و داود ایام از شرم قارون آسا بارض خجلت فرورود. و در ریاضی و نجوم نصیرالدین و اقلیدس چون شعرا و سهیل بخارج منطقه سیر نمایند... از همه بدتر» و در ادای مضمون شیرین هر گاه لب باز کند شیخ مصلح الدین سعدی شیرازی با کودکان ملاعب و همراه گردد» (صفحات ۵۰ و ۵۱ از جلد اول).

اما منظور اصلی ما در اینجا نقل مطالبی است که مؤلف در جلد اول و مجلس سوم (۱) (صفحات ۲۶۴ تا ۲۶۷) در ترجمه حال ینما شاعر مشهور جندق با نمونه هائی از غزلیات او آورده است (وی بمطلع ۲۸ غزل و مقطع يك غزل بیست و نهم از غزلهای ینما اکتفا ورزیده است). در شرح حال ینما چنین میخوانیم :

«اسمش میرزا ابوالحسن، از جندق است. جوانی است ستوده کردار و آدمی درستکار است، از کلفت بندگی گریزان است و از مشقت نوکری هراسان، وقتی چاووش باشی (۲) فاضل خان گروسی اصراری در نوکری او داشت که عمر گرانبهارا از پی این و آن ضایع نگرداند، رضای آن فی الجمله در بندگی من قرار یافت (!) به همراه خود بحضورم آورد، پوستین ریم (۳) قرینی (۴) در برداشت بدون گذرانیدن

(۱) سوم در کتاب همه جا «سیم» نوشته شده است که ممکن است با سیام اشتباه شود و گمان میرود که سوم بجای سیم بهتر باشد.

(۲) بر نگارنده معلوم نشد که چاووش باشی چگونه شغل و منصبی است، ای کاش دانشمند محترم آقای استاد خیامپور این را نیز بر آنهمه حواشی سودمند افزوده بودند. در مقابل گمان میرود که بهتر بود اغلاط قاحشی را که بی شک نتیجه بی سوادى و مسامحه نساخ است در همان متن تصحیح میفرمودند. چه لزومی دارد که بتقلید پاره ای مقلدان خام اغلاط را در متن باقی بگذارند و در پی آن [کذا] بنویسند و صورت صحیح کلمه را در حاشیه ضبط نمایند (مثلاً کلمه «اغوا» که در صفحه ۲۷۵ «اقوا» در متن نوشته شده است. این کارتها در اسناد و مدارك تاریخی مهم و قدیمی جایز است و در موارد دیگر نه تنها حسن و لطفی ندارد بلکه بیجا و قبیح و خام بنظر میرسد.

(۳) آهوی سپید خالص البیاض (حاشیه کتاب)

(۴) قرین، یعنی سیاه چشم (حاشیه کتاب). آیا نمیتوان احتمال داد که «قریمی» باشد یعنی از محصول قدیم روسیه.

دست از آستین آن ، خان چاووشباشی مراعات آدمیت نموده گفت اگر چه لباس تو سراسر ترك ادب است وليك آستین را پوشیده ای تا گل بروی آفتاب گردد. بحضورم آمد . جزوه مدیحه در دست داشت . خواند و بهمراه چاووشباشی بیرون شد . بزودی از نوکری استغفار تازه کرده و بیانگ بلند میگفت که «بندۀ فرمان خود هستم که پوستین ایمان بر کنم نه مطیع دیگران میشوم که آستین پوستین در پوشم». گذشته ازین حالات تا بخواهی سنجیده و صاحب کمال است «نظماً و نثراً ، در خط شکسته نیز با بهره»

از ۲۹ مطلقه که در کتاب برسم نمونه از غزلیات ینما نقل شده است در مقام تبرک چند مطلع را درینجا میآوریم تا خوانندگان آشنائی بیشتری با طبع شاعر بزرگ جندق حاصل فرمایند.

آخر ز سختگیری صیاد و باغبان پر ریخت در میانه باغ و قفس مرا

تا نکه دارم شمار گردش پیمانه را راست گویم دوست دارم سبحة صدانه را

دل بنگاهش مده که ترك سپاهی ملك بگیرد ولی نگاه ندارد

نه زاهد بهر پاس دین ننوشت می، از آن ترسد
که گردد آشکارا وقت مستی کفر پنهانش (۱)
و این بیت مشهور :

کنم مصالحه یکجا بزاهدان می ، کوثر بشرط آنکه نگیرند این پیاله ز دستم

و این بیت که از امثله ساری و جاری گردیده و ورد زبانهاست و من نمیدانستم که از ینمای عزیز خودمان است :

گوش اگر گوش تو و ناله اگر ناله من آنچه البته بجائی نرسد فریاد است
اکنون خوب است با این شاه بیت که ظاهراً مقطع یکی از غزلهای ینماست و چه بسا ممکن است که ورد زبان و زبان حال گروهی از اولاد آدم باشد این مختصر را بیایان برسانیم:
«عیب ینما مکن از دمدۀ شیخ شنید ناگزیر است بشر و سوسۀ شیطان را»

ژنو ، ۱۳۰ خرداد ۱۳۴۷

سید محمدعلی جمالزاده

(۱) الحق که بیت بسیار عالی و با معنائی است و جا دارد بگوئیم آفرین بر چنین شاعری و طلب مغفرت برایش بکنیم .

آن پنجره بر بند...!

افسون تو ، دیوانه کند دیو و پری را
ای سنبل گیسوی تو ، بر سینه سمن بیز
کوتاهی دامن تو نازم ، که برافکند
ای خفته در آغوش من ، آن پنجره بر بند
از ساق تو بر سینه خرامد ، به سرانگشت
ترسم که بدین خنده شیرین طربناک
مستم کن و ، بگذار کزان گلبن آغوش
بر مرمر گلفام تنت ، جامه دریغ است
از لاله رخان ، دل بتو پرداخت فریدون
مستانه چو آغاز کنی عشوه گری را
دل ، بی تو نخواهد گل باغ دگری را
از پیش نظر ، پرده کوتاه نظری را
تا نشنوم آواز خروس سحری را
دل داده اگر پیشه کند کور و کری را
از قهقهه خاموش کنی کبک دری را
در سینه کشم ، عطر خوش بی خبری را
رو ، در فکن این کمرست تنگ فنی را
کامش ده و ، مشکن دل مرد هنری را
فریدون توللی . دهویه



پژمان بختیاری

که هست

مال و جاه ارنیست ما را، خاطر خرم که هست
ور نباشد برگ شادی، سینه بی غم که هست
حرص را دندان شکستم کز ضرورت‌های دهر
نانی و سامان عشقی بایدم، آنهم که هست
ایمنی با تندرستی هست و وجه باده نیز
گردمی دیگر نباشد- گو مباش- این دم که هست
عشرت نا کرده بسیارست دل خرسند دار
ملك جم گر قسمت مانیست، جام جم که هست
ور بقدر همت نعمت نبخشد روزگار
سازگاری کن، فراوان گر نباشد، کم که هست
گر در آن عالم نیابی وصل حوران بهشت
دولت دیدار مهرویان این عالم که هست
معنویت گر نبینی ترك ممنوعان مگوی
سیرت آدم رها کن، صورت آدم که هست
ور بدریای حقیقت ره نبردی باك نیست
در کف ما زان حقیقت قصه‌یی مبهم که هست

حسین محبوبی اردکانی دکتر کلو که Dr Cloquet

محمد شاه ، چنانکه میدانیم ، مبتلا به نقرس و همواره علیل المزاج و از این جهت بسیار به طبیب محتاج بود . پس از آنکه « حاجی بابا » از محصلین اعزامی دوره اول زمان عباس - میرزا از لندن برگشت ، چون طب تحصیل کرده بود جزو اطباء دستگاه عباس میرزا شد و رفته رفته آنقدر ترقی کرد که در زمان محمد شاه طبیب مخصوص شاه گردید . حاجی بابا تا شعبان ۱۲۵۸ در حیات بود و چون او در گذشت ، محمد شاه دکتر کلو که فرانسوی را که برادرزاده یکی از اطباء مشهور فرانسه بود ، بعنوان پزشک مخصوص استخدام کرد . مبداء و کیفیت استخدام او بر اینجانب معلوم نشده است . پنجه هولت هلندی که در اوایل سلطنت ناصرالدین شاه به ایران آمده است او را باین عنوان یاد کرده است : « دکتر کلو که که امروز (اکنون) فوت شده و حکومت فرانسه او را بعنوان طبیب مقیم به ایران فرستاده بود ... » و از اینرو حدس زده میشود که او در ایران بوده که استخدام شده است و شاید هم میرزا محمد علی - خان شیرازی که در اواخر سلطنت محمد شاه به فرانسه رفته بود او را استخدام کرده است . از چگونگی کار او اجمالاً معلوم است که علاوه بر مقام حکیمباشی گری ، مجلس درسی نیز داشته و به سه چهار نفر از جوانان با استعداد ایرانی درس جراحی میگفته است چه آنکه در نمره پنجاه و دوم وقایع اتفاقیه بتاریخ پنجشنبه هفتم ربیع الثانی ۱۲۶۸ این خبر دیده میشود : « مدتی است که عالیجاه مقرب الخاقان کلو که صاحب حکیم باشی اعلیحضرت پادشاهی حسب الحکم چند نفر را در خانه خود درس جراحی میدهد و الحق در این علم بسیار خوب ترقی کرده اند ... » و در نمره صد و دوم آن روزنامه مورخ پنجشنبه سیم ماه ربیع الثانی ۱۲۶۹ آمده است که : « ... از پنج نفر شاگردان عالیجاه حکیم کلو که که مدتی است در نزد حکیم پولاک درس میخوانند ، میرزا سید علی است که طب ایرانی را دیده به قواعد فرنگی پرداخت و بسیار خوب است ، و در مدرسه سوای طب فرنگی مشارالیه بشاگردان « شرح نفیس » و « قانونچه » درس میگوید ، و حاجی میرزا محمد علی در علم و عمل ساختن جوهریات فرنگی مهارتی بهم رسانده ، و میرزا محمد حسین ولد میرزا احمد تنکابنی بسیار خوب است ... »

با اینکه در آغاز تأسیس دارالفنون ، دکتر کلو که در ایران بود ، ظاهراً در تأسیس مدرسه دخالت و اثری نداشت و برای تدریس هم از او دعوت نشد و علت آن گویا این بود که آنموقع اشکالاتی در روابط ایران و فرانسه پیش آمده بود و امیر کبیر هم نسبت بمأمورین فرانسوی و انگلیسی نظر خوبی نداشت و خوش بین نبود .

دانشمند گرامی آقای محیط طباطبائی در سلسله مقالات خود تحت عنوان تاریخچه اعزام محصلین به اروپا که از شماره ۲۳۹۲ تا نهم تیر ۱۳۱۲ روزنامه شفق سرخ آغاز شده است در این باره چنین نوشته اند : « ... اینکه در تاریخها و مأخذهای فرانسوی مینویسند ناصرالدین شاه

براهنمائی طبیبان فرانسوی دربار دکتر کلو که ودکتر طولوزان بتأسیس معارف نو در ایران پرداخت، از روی کم اطلاعی نوشته شده و نقل آن در مأخذهای ایرانی نیز دلایل سطحی بودن اطلاع نویسنده است. «...» اقدام بتأسیس دارالفنون و جلب معلم از اروپا ابدأ مربوط به رهبری دکتر کلو که یا دکتر طولوزان فرانسوی نبود چه افتتاح مدرسه چند سال پیش از استخدام دکتر طولوزان بود «...» و «...» پس از اینکه مدرسه باز شد دکتر کلو که طبیب شاه در آنجا سمت تدریس نداشت و معلم طب و جراحی مدرسه دکتر پرلاک بود. دکتر کلو که چون برای تدریس مدرسه دعوت نشده بود کلاس درس طبی در منزل خود دایر کرد و تا مدتی بعد از آن مشغول تدریس خصوصی بود «...» ولی از عبارت «حسب الحکم» برمی آید که این کار بدستور شاه یا صدراعظم بوده است.

دکتر کلو که در طهران دختر سلیمان خان گرجی مسیحی یعنی خواهر نریمان خان (قوام السلطنه بعد) وجهانگیر خان (وزیر صنایع و قورخانه اواخر دوره ناصری) را گرفت و از او پسری پیدا کرد که او را میرزا یوسف نام نهادند ولی دوران عیش او چندان نپائید و در سال ۱۲۶۸، بر اثر اشتباهی از طرف نوکرش، و نیز سهل انگاری خودش، جان خود را بمفت از دست داد.

شرح قضیه آنکه وی به مشروب معتاد بود و شبی بر سر شام عرق خواست و نوکرش به اشتباه شیشه ذراریج را برای او برد و او بعجله از آن نوشید و پس از نوشیدن دانست که عرق نبوده بلکه سمی بالاتر و سریع الاثر تر بوده است، اما از سهل انگاری در مقام علاج خود بر نیامد و چون بدنش تاب مقاومت با سم نداشت، در گذشت.

جزو مجموعه نامه های جناب آقای معاون الدوله غفاری نامه ای است از جهانگیر خان برای برادرش نریمان خان، که آن زمان عضو سفارت فرخ خان امین الملك و در پاریس بوده است. راجع بچگونگی فوت دکتر که از نظر تاریخی انتشار آن سودمند، و خود وسیله ای است برای ادای تشکر و احترام نسبت به جناب آقای غفاری که اجازه استفاده از آن و انتشارش را داده اند.

اینک آن نامه:

فدایت شوم در خصوص حادثه مرحوم حکیم باشی حضرات اقوام مرحوم از شما جویا خواهند شد بلکه وقت هم خواهند گرفت شما در جواب میتوانید بگوئید که من در آنجا نبوده ام ولی از قراریکه معلوم من شده است احدی تقصیری نداشته است زیرا که همه کس خواص اشیاء را نمیدانند. يك نوکر بی شعور چه میدانست که این شیشه زهر است و کشنده است که درست محافظت نماید خلاصه مقدر خدا چون چند روز همشیره و نوکر و کنیز و غیره همه آمده بودند شهر بخانه ما (و آن شیشه را ندانسته نوکرهای بیرونی داخل سایر شیشه ها کرده بودند) وقت رفتن بشمران. و مرحوم حکیم شام خواست و در سر شام عرق خواست از قضا آن شیشه که زراری بود در میانش، داخل شیشه های عرق شده بود. رستم او را برداشته آورد گذاشت پهلوی مرحوم حکیم باشی و مرحوم حکیم باشی هم قدری ریخته در شیشه میل فرمودند.

محض خوردن بر خوردند . باری خودشان سهل گرفته و ما مکرر جویا شدیم که این دوا مهلك است فرمودند که خیر مگر چند روز شاشند خواهی بود ، آنهم چنانچه زیاده باشد . سابق ازین در پطر بودید بتفصیل نوشته‌ام . بهر جهت اقوام مرحوم میتوانند از وزارت امور دول خارجه خودشان مستفسر شوند زیرا که وزیر مختار موافق نوشته حکیم پولك و حکیم دیکسون حکیم انگلیس‌ها که معالج بودند تصدیق بر بی گناهی احدی گرفته فرستاده است . از آنجا این کیفیت را درست میتوانند خاطر جمع شد . دویم در خصوص اموال مرحوم حکیم باشی ، بهیچوجه پی جوری نکردند ، هرچه خانه خودش بود او را داخل سیاهه کردند . خودت میدانی که همشیره ما درست در خانه مرحوم حکیم هنوز گستاخ نشده بود و اموال مرحوم حکیم باشی هم چنانچه عادت خودش بود پیش دیگران باقی بود بخانه خودش نیاورده بود . در پیش میرزای خودش بود . مرا وکیل کردند برضای خودشان . مخلص تا خواست در این بابها گفتگو نماید که وزیر مختار رنجید و از همشیره خواهش نمود که برادرت را از وکالت سلب کن و ما هم تمکین کردیم و کارها همین طور معوق ماند . هیچ قراری داده نشد و طلبی که از خواجه قریب داشت که معادل چهار هزار و هفتصد تومان است مدتی هم از موعد او میگذرد هنوز گرفته نشده است مگر هزار تومان او را که خود وزیر گرفته آنچه میرزا و غیره ادعای طلب کردند خودشان بدون صلاح همشیره دادند . ششصد تومان و کسری از آن هزار تومان حکما و حتما بطورهای سخت قهر گرفته رد کردند همین موارد^۱ باشخاصی که میرزا^۲ میکردند دادند حمایتی از آن روز الی حال از آنها ظاهر نشده است بلکه موجب ضرر شده اند خاصه از برای مخلص در میان چنین اسباب گیر کرده‌ام که هر ساعت منجم میشوم و باید بهزار احتیاط راه روم . از قراری که خود مرحوم در زمان حیات خودش میگفت در آنجا قریب بیست هزار تومان مال داشت . البته جویا شوید هر گاه وکالت نامه چه هم لازم باشد بنویسید تا از برای شما ارسال شود . آن مال موافق همه شرع و مذهب مال زن حکیم و پسر حکیم است البته زیاده پایی باشید . گاه هست^۳ مال را معلوم [فر]مایند البته زیاده سعی خواهد نمود . والسلام .

و همشیره هم دوبار کاغذ نوشته هر گاه نرسیده باشد بنویسید تا از نو نوشته ارسال دارد . یکی از برای مادر حکیم نوشته بود یکی هم از برای عموی مرحوم حکیم باشی . از خودشان جویا شوید و عرض سلام مشفقانه برسانید و از قول میرزا یوسف نویه خودشان عرض سلام برسانید و گوئید در نهایت شباهت است با مرحوم پدرش و احوالش بسیار خوب است و تندرست است . الحمدلله آبله هم بسلامتی در آورد الآن خیلی زرنگ است . مرحوم حکیم باشی چندان مالی هم نداشت در نظر داشته باشید .»



و اما عموی دکتر کلو که ژول کلو که بوده است که ناصرالدین شاه در نخستین سفر خود به اروپا در پاریس او را دیده و در سفر نامه خود باین مناسبت از فوت دکتر کلو که هم یاد نموده و نوشته است: ... مسیو تاردیو^۴ که رئیس مجلس حفظ الصحة پاریس است به حضور آمد با دلری^۵ که

(۱) در این دو کلمه تردید دارم . (۲) کذا و ظاهراً میرزائی یعنی نویسنده کی .

(۳) در این کلمه تردید دارم . (۴) Tardieu (۵) Larey

جراح معروف و پسر جراح باشی ناپلئون اول است و «ژول کلو که» که عموی کلو که که حکیم باشی شاه مرحوم و حکیم ما بود و خودش در تهران شب نفهمیده عوض شراب زهاری خورده مرد ... سفرنامه ناصرالدین شاه ، قطع جیبی ص ۱۴۲ .

کلمه زراری هم که در نوشته جهانگیر خان و شاه آمده است ، صحیح آن ذراریع است و آن جمع ذرایع و ذروح و ذریع است که بصورت مفرد کم استعمال میشود و ذراریع را بترکی الاکنک و به دیلمی دارساس و به اصفهانی سین نامند (تعلیقات مرحوم بهمنیار بر کتاب الابنیه ص ۱۶۰) و این دوا که منشاء حیوانی دارد «خون بسر قضیب پیارد با فراط و باشد که بکشد . .» (الابنیه ص ۱۶۰) و عجب است که این خست کشندگی را طبیب ایرانی در هزار سال پیش میدانسته و این طبیب فرانسوی از آن غافل بوده است .

عاقلان

در دور ما اگر چه ریا رنگ زندگی است
 بیرنگی است شیوه مردان راستین
 فرق است بین ما که سپاریم راه عشق
 با آن که زد قدم بره عقل دورین
 این عاقلان بنرخ زمان نان خورند و ما
 لرزان که آبروی نریزیم بر زمین
 آنان جبین بخاک در این و آن نهند
 ما گرد غم باشک بشوئیم از جبین
 آماج تیر سینه پاکان صاف دل
 آنان کمان کشیده و بنشسته در کمین
 یارب مگیر نعمت دیوانگی زما
 عاقل چنان پسندد و دیوانه اینچنین

تهران مرداد ۱۳۴۷

محمد علی شریفی

دکتر محمد حیدر سیدی

استاد دانشگاه - سرپرست لغت نامه دین

حقیقتہ در کسور اردن

-۵-

و نعود لنقول : لو ان الباحث المنصف درس عوامل الفتوح الاسلامیة لوجد ان السبب الرئيسی شیء آخر لا يرجع الى ضعف الامبراطوريات المجاورة وغيرها عن الدفاع من جانب، او طبيعة المسلمين واطماعهم من جانب آخر، ولو وضع هذين العاملين وغيرهما من العوامل مكانهما الحقیقی واولاها تقديرها الصحيح، لبرزت الحقيقة الكبرى بكل وضوح وجلاء، وتلك الحقيقة هي الاسلام في حد ذاته، هي مافي الاسلام من قوة معنوية فعالة و طاقة روحية مهيمنة . انها طاقة الجذب والاستقطاب الهائلة التي يتضمنها الاسلام . هي التي حققت هذا التوفيق الباهر و الفتوحات المترامية الاطراف، او بعبارة اخرى هي الارتياح والحب الذي تلقت به الشعوب التائهة، الدعوة المحمدية . ففتحت قلوبها للسماء تحدث قلب الانسان الظامیء الى الحقيقة، المتعب على طريق الضلال .

وحسبنا ان نرى ما فعله القرآن في عمر رضى الله عنه :

باز در تأیید همین مطلب میگوئیم : اگر پژوهنده با انصاف عوامل فتوحات اسلامی را بررسی کند، خواهد دید که سبب اساسی آن چیز دیگری است که نمیتوان آنرا بضعف دولت های مجاور در دفاع و یا طمع مسلمانان در کشور گشائی نسبت داد. هر گاه این دو عامل و دیگر عوامل، چنانکه باید مورد بررسی و سنجش قرار گیرد و ارزش هر يك در این فتوحات بزرگ معلوم شود، پرده از روی حقیقت مسلمی برداشته خواهد شد، و آن حقیقت اینست که اسلام در حد ذات خود دارای نیروی معنوی فعال و قدرت روحی بزرگ است و همین قدرت کشش و جاذبه عظیمی که در اسلام نهفته است این توفیق درخشان را تحقق داد و فتوحات وسیع و مختلف را بدنبال آورده است. بعبارت دیگر علت اصلی پیروزی، تمایل و محبتی است که ملل سرگردان بحکم آن، دعوت محمدی را پذیرفتند و در نتیجه دریچه دل های آنان بسوی آسمان گشوده گشت و موجب شد قلب انسان که از ضلالت خسته شده و تشنه حقیقت بود با خدای خویش سخن بگوید و برای اثبات این مطلب همین بس که ببینیم قرآن با عمر چه کرده است :

روی ابن سعد فی الطبقات: أن عمر رضی الله عنه خرج متقلدا سیفه فلقیه رجل من بنی زهرة. فقال این تريد یا عمر؟ قال اريد ان اقتل محمدا. قال وكيف تأمن من بنی هاشم و بنی زهرة ان قتلتم محمدا؟ قال فقال عمر ما اراك الا قد صبوت و ترکت دینک الذی انت علیه. قال افلا ادلك على العجب یا عمر؟ ان ختنک واختک قد صبوا و ترکا دینک الذی انت علیه. فمشی عمر ذامرا حتی اثارها و عندها خباب بن الارت. فلما سمع الخباب حس عمر تواری فی البيت. فدخل علیهما فقال ما هذه الهمیمة الی سمعتها عندکم؟ قال و كانوا یقرؤن سورة طه فجرى بینہ و بینهما حدیث انتهى الی ان توضأ عمر و اخذ الكتاب فقرأ فیہ « اننی انا الله لا اله الا أنا فأعبدنی و اقم الصلوة لذكری. » فقال عمر دلونی علی محمد! فذهب الی رسول الله (صلی الله علیه و آله وسلم) و اسلم. بالله ما فی هذه الآیات القصيرة من السرحتی خضع لها قلب رجل قد صمم بالفعل منذ قائق علی قتل مبلغها. »

ان السبب یکن فی صدق ایمان المسلمین وصحة اعتقادهم فی ان محمداً نبی للبشر كافة، وان القرآن بشارۃ لبنی آدم جمیعاً، فادرکوا دورهم الدنیوی والاخروی و

ابن سعد در طبقات روایت کند: روزی عمر شمشیر بدست بیرون آمد مردی از بنی زهره بدورسید و گفت:

عمر میخوای چه کنی؟! گفت: می خواهم محمد (ص) را بکشم! گفت اگر محمد (ص) را بکشی چگونه میتوانی از بنی زهره و بنی هاشم ایمن باشی؟ عمر گفت: نیستم ترا جز آنکه نادان شده ای و دینی را که داشته ای رها کرده ای! گفت: میخوای ترا از چیزی عجیب آگاه کنم؟ بدان که داماد و خواهر تو نیز اینچنین نادان شده اند! و دینی را که داشته اند رها کرده اند. عمر خشمگین بخانه خواهرش رفت. خباب بن الارت در آن خانه بود. هنگامیکه خباب صدای پای عمر را شنید پنهان شد. عمر نزد خواهرش آمد و گفت: این سرو صدا که شنیده ام چیست؟ هنگامیکه عمر آمد آنان مشغول خواندن سورة طه بودند. پس میان عمر و آن دو تن سخنانی رفت که سرانجام عمر وضو گرفت و کتاب را برداشت و این آیه را خواند:

« اننی انا الله لا اله الا أنا فأعبدنی و اقم الصلوة لذكری (۱) » عمر گفت مرا بنزد محمد (ص) برید! پس نزد محمد (ص) رفت و اسلام آورد. شمارا بخدا سوگند چه رازی در این آیات کوتاه نهفته است که دل مردی را که چند دقیقه پیش بر قتل آورنده آن آیات مصمم بود رام کرد؟

علت واقعی، صدق ایمان مسلمانان و صحت عقیده آنان بود. زیرا ایمان داشتند که محمد (ص) پیغمبر همه افراد بشر و قرآن بشارت برای همه آدمیان است، بدین رو وظیفه این جهانی و آن جهانی خویش را دریافتند و بدینکه سواران حق و سپاهیان پروردگار و

تعشقوا خیرة الله لهم، فازدهوا و فاحروا فی کونهم فرسان الحق و جنود الرحمان المتفانین فی تبلیغ هذه الرسالة السماویة، فباعوا الدنیا بالآخرة و فتحت لهم ابواب الجنة یدخلونها فرحین بما آتاهم الله مستبشرین ببیعهم الذی بايعوا به شهداء فی مقعد صدق عند ملک مقتدر .

ولست أبالی حین أقتل مؤمناً علی أى جنب كان فی الله مصرعی

وهنا امام هذا الانقلاب الهائل فی حیاة البشر، والتطور الشامل الذی تناول جمیع نواحی الحیاة بالهدم والبناء، يظهر امامنا هذا السؤال العظیم ليقول: کیف استطاع محمد الامی الیتیم ان یمنح العالم هذا الشرف الخالد والا ستمرارية التجددية و یحدوها من معاقل جهالتها الى عالم النور والحق و یهبها الیقین والایمان و راحة العقل و سکینة القلب و اطمئنان الضمیر و التسلیم المحمدية؟

ما هو الاسلام؟ ما هو سره الذی بعث هذه الحركة من غار حراى لیحتضن الارض جمیعاً فی کل اذان، فاذا اذن نصف الكرة للفجر اذن نصف الآخر فی نفس اللحظة للمغرب، وعلی خطوط الطول المتقابلة یرتفع الظهر مقابل العشاء باسم الله الاکبر و اذا العصر یمیز بین اللیل لباساً و النهار معاشاً، فاذا الارض جمیعاً فی وحدة اسم الله

شهیدان راه دعوت این دین آسمانی هستند سر برافراختند و بخود بالیدند و دنیا را باخرت فروختند، درهای بهشت بروی ایشان گشوده شد و حالیکه از بشارت پروردگار که در مقابل این معامله بایشان داده بود شاد و خوشحال بودند به بهشت درآمدند و در جایگاه شهیدان در سایه عنایت پروردگار ساکن گشتند .

هنگامیکه با ایمان کشته شوم باک ندارم که چگونه و در کجا در خاک و خون بغلطم. در اینجا و برای تشریح این انقلاب بزرگ که در زندگانی بشر پدید گشت و دگرگونی و نوسازی عظیم که در همه شئون زندگی مردم پیدا گردید . این پرسش مهم پیش می آید : چگونه محمد یتیم ناخوانا توانست چنین شرف جاویدان و پیشرفت روزافزونی به عالمیان بخشد و آنانرا از ژرفنای تاریک نادانی بجهان پهناور روشنائی راهنمائی کند و بدیشان یقین و ایمان و آسودگی فکر و آسایش عقل و آرامش درون و تسلیم برابر اراده پروردگار ارزانی دارد؟

اسلام چیست؟ چه سری در آن نهفته است که این جنبش را از کوه (حرا) پدید ساخت و همه زمین را فرا گرفت بدانسان که هر گاه نیمی از کره خاکی بانگ نماز بامدادی را برمی دارد در همان آن، نیم دیگر بانگ نماز شام را سر می دهد و به یکباره نام خدای بزرگ بر زبانها می آید و در هر نقطه از عالم، انسان برابر پروردگار بزرگ خود ایستاده و او را میخواند تا آنگاه که نماز پایان یابد. آری بار دیگر می پرسیم اسلام چیست؟ و چرا بشر همیشه و در همه حال میگوید «خدایی جز خدای یگانه نیست»؟ در پاسخ این پرسش با نهایت شرمساری از

الاکبر، و اذا الانسان جميعاً فى كل مكان فى الارض مع ربه كلما ناداه حتى اذا قضيت الصلاة انتشر فى الارض وابتغى من فضله . نعم نقول مرة اخرى ما هو الاسلام؟! الذى ظل ولن يزال ينادى البشر جميعاً لاله الا الله!

فنقول بكل بساطة خجلى من عظم الحقيقة المتعالية عن امكان الكلمات، الاسلام يقوم على مبادئ ثلاث فهو يدعو الناس الى التوحيد والاقرار بالرسالة والايمان بالبعث والنشور.

فاذا تأملنا مسألة البعث والنشور وما يتعلق بهما من المنة والثواب الموعود لمن سلك سبيل التوحيد، والعقاب والحرمان المتوعد به لمن حاد عن السبيل واشرك بالله العظيم، لادرکنا ان الايمان بهذا الاصل يتضمن حكمة بالغة عملية ايجابية بالنسبة للاصلين الاخيرين وان هذا الاصل ما هو الاضمانة وكفالة للايمان بالاصلين الاخيرين اى التوحيد والاقرار بالرسالة، بمعنى ان يكون هذا الاصل رقيباً قلبياً ومذكراً نفسانياً للذين لا تتمکن عقولهم من ان تعى حقيقة التوحيد والرسالة فيأتى هذا الاصل ليوقظهم من الغفلة بالترغيب تارة وبالترهيب اخرى.

واذا علمنا ان المقصود من الرسالة هو ارشاد الخلق الى معرفة الله عز وجل، والى انها رسالة الهية غايتها تنوير عقول الناس وتوجيههم الى سبيل التوحيد، وعصمتهم عن التردى فى هوة الشرك، بمعنى هداية الانسان الى المبدأ الاعلى والقوة الفعالة التى تسيطر على الكون، لادرکنا ان الايمان بالرسالة فى الحقيقة وسيلة لا غاية، ولتأكدنا ان حقيقة الاسلام و غايته هى الاصل الاول، هى التوحيد.

اينکه چنان حقيقتى بزرگ در قالب کلماتى چنين محدود نمى گنجند ميگوئيم اسلام دينى است که بر سه پایه استوار است: اعتقاد به يگانگى خدا. اعتقاد به پيغمبر. اعتقاد بـروز رستاخير. هر گاه مسأله روز رستاخير را بررسى کنيم و پاداشى را که بمؤمنان و کيفرى که به کافران وعده داده شده در نظر گيريم خواهيم دانست، اصل سوم مسلمانى به حقيقت چيزى جز ضمانت اجرا گونه اى براى اعتقاد به دواصل نخستين يعنى توحيد و نبوت نيست. اين اصل همچون نگاهبانى قلبى و مراقبى نفسانى است تا آنان را که عقل ايشان قادر به درک حقيقت توحيد و رسالت نيست با ييم و اميد بر راه راست بدارد. و چون دانستيم مقصود از رسالت ارشاد خلق شناسائى خدا و هدف آن روشن گردانيدن عقول مردم و گراياندن آنان به راه توحيد، و نگاهدارى ايشان از فرو افتادن در ژرف ناى شرك است و بعبارت ديگر رسالت هدايت مردم بسوى مبدأ اعلى و نيروى فعالى است که بر عالم وجود مسلط است در مى يابيم که ايمان بر رسالت در حقيقت وسيله است نه غايت، و خواهيم دانست که حقيقت و غايت اسلام اصلى نخستين يعنى توحيد است.

يقول سبحانه عز من قائل «قل يا اهل الكتاب تعالوا الى كلمة سواء بيننا وبينكم الا نعبد الا الله ولا نشرك به شيئاً ولا يتخذ بعضنا بعضاً ارباباً من دون الله فان تولوا فقولوا اشهدوا بانا مسلمون» ۱۰

وجاء في المأثور ايضاً ما يقرب عن ذلك فقد روى مسلم في الصحيح والامام احمد في المسند عن جابر رضي الله عنه عن النبي (ص) انه قال: «من مات لا يشرك بالله شيئاً دخل الجنة ومن مات يشرك بالله شيئاً دخل النار». وروى المؤرخون انه لما فتح الله على رسوله مكة وافت نساء قريش رسول الله (ص) يردن البيعة . فقال رسول الله (ص) لهن تبايعنني على الا تشركن بالله شيئاً. ثم يأتي القرآن ليدفع القضية بالحكم النهائي مؤكداً هذه الحقيقة ، قائلاً «ان الله لا يغفر ان يشرك به ويغفر ما دون ذلك لمن يشاء» فالاسلام اذن عبادة الله و انكار الشرك بمعنى ان الله سبحانه و تعالى منزّه عن ان يشرك معه في الربوبية شيء آخر ، فهو الرب رب السموات والارض و ما بينهما رب العالمين. اذاً ما معنى الرب. وما هي الربوبية يقول الراغب: «الرب في الاصل، التربية و هو انشاء الشيء حالاً فحالا الى حد التمام و لا يقال الرب مطلقاً الا الله تعالى المتكفل بمصلحة الموجودات.» فعلى ما يقوله هذا اللغوي، الربوبية هي خلق الاسباب والوسائل اللازمة للشيء حتى ينمو ويتكامل شيئاً فشيئاً حتى يبلغ الكمال الذي هو غايته . فرب

«پروردگار بزرگ فرماید: «بگو ای کتابیان! بیايد بسوی سخنی که نزد ما و شما یکسان است آنکه جز خدای را نپرستیم ، و برای او انباز نگیریم و یکی از ما دیگری را پروردگار خود نگیرد! پس اگر پشت کردند بگو گواه باشد که ما مسلمانانیم» .

نظیر همین مطلب در سخنان پیغمبر نیز آمده است. مسلم در صحیح و احمد در مسند از جابر روایت کنند که پیغمبر فرمود: هر که بمیرد و با خدا چیزی را انباز نسازد بیهشت درآید و آنکه با خدا چیزی را انباز کند بدوزخ رود. تاریخ نویسان گفته اند: هنگامیکه پیامبر مکه را فتح کرد زنان قریش برای بیعت نزد او آمدند پیغمبر گفت: بامن بیعت کنید بدان شرط که چیزی را با خدا شریک نسازید . سرانجام قرآن هم حکم نهائی را درباره این موضوع صادر میکند و میگوید: «همانا خدا نمی آمرزد که انباز گرفته شود بدو ، وی آمرزد آنچه فروتر است از آن برای کسیکه میخواهد» پس اسلام عبادت پروردگار و انکار شرك است و معنی آن اینست که حق تعالی منزّه است از اینکه چیزی در ربوبیت با او شریک شود . او پروردگار آسمانها و زمین و خداوند جهانیان است. حال ببینیم معنی رب و ربوبیت چیست: راغب لغوی معروف نویسد: رب در اصل بمعنی تربیت است و آن آفرینش و تکامل تدریجی موجودات است و رب جز به پروردگار که متکفل مصلحت موجودات است نگویند . برطبق گفته این لغوی ، ربوبیت آفریدن اسباب و وسایل لازم است برای هر موجود تا بتدریج پرورش و تکامل یابد و بکمالی که هدف نهائی آنست برسد. پس پروردگار جهانیان قوه فعال مطلق دائمی است که هر لحظه وجود را چنانکه میخواهد بموجودات در طریق تصاعدی و تکاملی آنان افزایه میکند.

العالمین اذا هو القوة الفعالة الدائمة التي تبعث الوجود فی كل لحظة بالصورة التي تشاء فی طریقہ التصاعدي المتسامي الى الكمال . فلنرجع البصر الى الكون على هذا الضوء و نلقى نظرة علمية فاحصة لنرى أن ما فی الكون جميعاً من الخلية الصغيرة الى الانسان والحيوان فی اوج تكامله، ومن الحبة فی سنبلتها الى الشجرة فی قمة شموخها ومن الذرة المتناهية الى اضمخ احجام المادة، كل ذلك فی حركة دائمة تتجه فی حلقات يتم بعضها بعضاً على مستوى تصاعدي الى قمة الكمال وانها وان تغيرت فی اشكالها انما تربطها فی انواعها و اجناسها و حدة النوع والجنس، ثم انها اخيراً ترتبط بوحدة التواجد والكينونة، وان كانت الكثرة شكلاً ظاهراً لها. فالوجود كله مرتبط خاضع لقانون النمو والتكامل، جزئیه و كليہ على حد السواء، تتحرك كله نحو الكمال جزئیه و كليہ على حد السواء. فالكمال اذا الهدف الاسمي لهذه الحركة التطورية الصاعدة لا تتخلف عن هذا القانون الكلي ذرة، ولا تتقدم عليه اخرى، ولا وقفة هناك ولا تفهقر « ولله يسجد من فی السموات والارض » ١ ان هذا القانون الطبيعي والحركة الفطرية ليست شيئاً حادثاً طارئاً و انما هو القاعدة الاساسية الثابتة المودعة فی كنه الاشياء. فالانسان بخصائصه فی نطفته، والشجرة الكاملة فی بذرتها، و الكل، يتحرك بالارادة، من الارادة نحو الكمال « سنة الله التي قد خلقت من قبل ولن تجد لسنة الله تبديلاً » ٢. هذه هي الفطره وهذا هو الاسلام دين الفطرة الذي يحرك العقل لفهم الفطرة و قانونها الواحد، فيملأ القلب يقيناً بالوحدة الفعالة فيؤمن بالتوحيد، بالاصل الاول

هرگاه بجهان وجود نظر افکنیم و آنرا از دیدۀ علمی بررسی نمائیم میبینیم، همه موجودات در عالم کون از یک سلول کوچک گرفته تا انسان و حیوان در اوج تکامل خود و از دانه ای که در خوشه است تا درختی که به نهایت بلندی خود رسیده است و از ذره ای که به درشت ترین اجسام عالم ماده تبدیل میشود، همه در حرکت همیشگی هستند و همچون حلقه های هائی که یکی مکمل دیگری است بسوی اوج کمال روانند. این موجودات اگرچه در اشکال متفاوت و متغیرند ولی وحدت نوع و جنس آنها را در انواع و اجناس با یکدیگر مربوط می سازد و سرانجام با وحدت و کینونت با یکدیگر مرتبط میشوند هر چند که شکل ظاهری آنان کثرت است. پس در وجود هر موجود - با هر شکل و تشخیص جزئی که موجودات راست - بدیگری مربوط و در مقابل قانون نمو و تکامل خاضع است و موجودات از کلی و جزئی بسوی کمال حرکت میکنند. پس کمال هدف نهائی این حرکت تطوری تصاعدي است. و ذره ای از این قانون کلی تخلف ندارد هیچ وقفه و بازگشتی نمیپذیرد « برای خدا سجده میکند آنچه در آسمانها و زمین است » این قانون طبیعی و حرکت فطری چیزی حادث و عرضی نیست بلکه قاعده ای اساسی و ثابت است که در کنه اشياء بودیعت نهاده است. انسان با خصائصی که در

والأخیر للاسلام» فطرة الله التي فطر الناس عليها لا تبديل لخلق الله ذلك الدين القيم» ۱
 فاذا كان الاسلام دين الفطرة كان من البديهي ان يكون ديننا انسانيا لكل انسان في كل
 زمان و كل مكان وعلى هذا فهو ارفع و انزه من ان يصطبغ بصبغة البيئة او القومية، او يختص
 بامة دون اخرى. بل هو دين الكل و كل الدين ولهذا كان نبيه آخر الانبياء و خاتم المرسلين،
 دين اختاره الله سبحانه لخلقه جميعاً، وقال لهم «ان الدين عند الله الاسلام» ۲ وقال «ومن يتبع
 غير الاسلام ديناً فلن يقبل منه» ۳ ولهذا نرى ان الله سبحانه و تعالى لا يخص قوما او شعبا
 دون آخر و انما يعمم الخطاب للانسان كافة فيقول: «يا ايها الانسان انك كادح الى ربك
 كدحاً فملاقيه» ۴ ويقول: «يا ايها الناس انا خلقناكم من ذكر و انثى و جعلناكم شعوباً
 و قبائل لتعارفوا ان اكرمكم عند الله اتقاكم» ۵ ويقول: «يا بني آدم لا يفتننكم الشيطان» ۶

والان ايها السادة الافاضل! وقد تكرر متم على بهذا القدر من وقتكم العزيز، لا يسعني

نظفه دارد و درخت تناور با استعدادی که در آن نهفته است همه بنیروی اراده حرکت
 میکنند و از اراده بسوی کمال روانند «سنت پروردگار است که از پیش گذشت و هرگز
 دیگر گونی برای سنت خدایتعالی نیست» این است فطرت و این است اسلام دین فطرت
 که عقل را برای فهم فطرت و قانون یکسان آن تحریک میکند و دل را از یقین بوحدت
 فعال پرمیسازد تا بتوحید که اصل اول و آخر اسلام است ایمان آورد «آفرینش خداست
 که مردم را بدان آفریده و دیگر گونی برای آفرینش خدا نیست آنت دین راست درست»
 و چون اسلام دین فطرت است بدیهی است که دینی انسانی برای هر انسان در هر زمان
 و مکان است و بالاتر و منزّه تر از آنستکه رنگ محیط و ملیت بپذیرد و بقومی خاص اختصاص
 یابد بلکه آن دین همه و همه دین است و از این جاست که پیامبرش نیز خاتم الانبیاء است
 دینی است که پروردگار آنرا برای همه آفریدگان برگزیده و گفته است: «همانا دین نزد
 خدا اسلام است» و گوید «و هر که بجوید بجز مسلمانی دینی پس هرگز پذیرفته نشود از او» بدین
 جهت می بینیم پروردگار سبحانه و تعالی بهنگام خطاب قوم و ملتی خاص را مخاطب نمیسازد،
 بلکه بهمه انسانها خطاب میکند و سخن خویش را بهمه مردم متوجه میفرماید و میگوید:
 «ای انسان همانا، تو کوشنده ای بسوی پروردگارت کوشیدنی پس دیدارکننده ای او را ۴ و
 «ای مردم همانا ما فریدیم شما را از نری و ماده ای و گردانیدیم شما را شعبه ها و قبیله ها تا
 یکدیگر را بشناسید همانا گرامی ترین شما نزد خدا پرهیزگارترین شماست» و میگوید:
 «ای پسران آدم مبادا بفربد شما را شیطان»

دانشمندان و حضار محترم! اکنون ناگزیرم از بزرگواری و تواضع خاصی که نشان

-
- ۱- سورة روم آية ۲۹ ۲- آل عمران آية ۱۹ ۳- آل عمران آية ۸۵
 ۴- سورة انشاق آية ۶ ۵- سورة حجرات آية ۱۳ ۶- سورة اعراف آية ۲۶

الا ان اشكر لكم تفضلکم و تواضعکم بالانصات الى هذا البحث، الذي لا اخاله الا تحصيل حاصل بالنسبة لكم، وما انا الا « كمستبضع تمرا الى هجر » وما كانت الا بضاعتكم ردت اليكم، وان هناك سؤال يعرض نفسه على الموقف وذلك انه اذا كان الاسلام ديناً كلياً للناس كافة على حد ما سبق ان قررنا، فلما اختار الله جلت ارادته جزيرة العرب واهلها بالذات لتكون منزلاً للوحى و « لولا نزل هذا القرآن على رجل من القريتين عظيم »^۱ و جواب هذا السؤال يضطرنى الى ان استميتح حضراتكم فى ان اجيب عنه فى لقائنا القادم ان شاء الله، حيث ندخل مع جزيرة العرب لنبحث عن الاسباب والامكانيات التى هيأت فطرتها وفطرتهم لتقبل دين الفطرة الى حد التجاوب الكلى و الاندفاع الايجابى نحو الاقطار الاخرى .

دادید سپاسگزاری کنم و از اینکه وقت گرانمایه خود را با استماع سخنان بنده اختصاص دادید تشکر نمایم . می دانم که این بحث برای شما تحصيل حاصل و بقول معروف (زیره بکرمان بردن است) این کالای شماست که بخودتان برمیگردانم لیکن در اینجا ممکن است سئوالی پیش آید که اگر اسلام همچنان که گفتیم دین کلی و برای همه مردم است . چرا پروردگار جزیره العرب را برای نزول وحی اختیار فرمود ؟ و چرا قرآن بر مردم بزرگی و درسزمین آبادان و متمدنی نازل نکردید ؟ .

چرا مردمی یتیم بچنین سرافرازی نائل گشت از شما اجازه می خواهم پاسخ این پرسش را در جلسه آینده پاسخ گویم و باهم به جزیره العرب برویم و از آن سرزمین و مردمش دیدن کنیم و ببینیم چه علل و عواملی موجب شد که مردم آن ناحیت دین فطرت را بپذیرند و آن را درسزمینهای دیگر منتشر سازند .

از سنجاب تقلید نکنید

نوشته : دون هیر ولد

ما به خوبی می توانیم ۹۰ درصد آنچه ،

در گوشه و کنار انبار کرده ایم دور بریزیم

چیزهای بیهوده را نگاه ندارید ! خود را از گیر آنها رها کنید !
من خود مدت درازی به وسواس نگاهداری هر چیز دچار بودم ، اما اکنون که به عقل رسیده ام ، همه چیزهای زاید را از سروا کرده ام به لوازم ضروری اکتفا می کنم : لباسی مختصر ، نوشت افزار به اندازه کافی ، مسواکی برای شستشوی دندان و چند عکس خانوادگی .
وقتی از چیزهای زاید سخن می گویم منظورم همه اشیاء بی فایده است : اوراق زرد شده بلیطهای مسابقه چند سال پیش ، صندلیهای شکسته در انبار انباشته ، یک لوله لاستیکی سوراخ که گوشه ای گذاشته شده ... خلاصه تمام چیزهایی که چون بدانها دلبستگی پیدا کرده اند انبار کرده اند ، یا فکر می کنند چون ممکن است روزی به کار آید ضبط می کنند .

بسیارند مردمی که به بیماری برادران « کولیر » مبتلا هستند . دو برادر پیر کولیر در نیویورک در عمارت چهار طبقه ای زندگی می کردند . این دو برادر هیچ چیز را دور نمی انداختند ، حتی یک تکه کاغذ را هم نگاه می داشتند . خانه ایشان آکنده بود از روزنامه ، پاکت خالی ، پیانو شکسته ، صندلی کهنه و هر چیز دیگری که تصور شود . روزی قسمتی از خرده ریزها بر سر یکی از این دو پیرمرد فرو ریخت و جان سپرد . چون فریادری جز برادر کور عاجزش در منزل نبود ، او نیز به دنبال برادر به سرای دیگر رفت . وقتی پلیس خبر شد ، پاسبانها نتوانستند از دهلیزهای انباشته بگذرند ، ناچار شدند شیشه یک پنجره اطاق طبقه دوم را بشکنند تا بتوانند خود را به جسد های بی جان برسانند .

مالیخولیای برادران کولیر در نگاهداری همه چیز ، به صورت یک بیماری درآمده بود . شما مراقب باشید بدین بیماری مبتلا نشوید . شاید آنچه نسل بشر را تهدید می کند ، کاغذ بازی باشد نه میکروب .

در کشورهای متحده آمریکا ، دستمزد کارمندانی که کارشان ثبت و ضبط اوراق و پرونده هاست ، بالغ بر ۶۸۰ میلیون دلار می شود . مساحت مجموع بناهایی که این اوراق تصرف کرده اند شش برابر مساحت پنتاگون (وزارت جنگ آمریکا) است .

برای ساختن یک کشتی جنگی ، شاید مقدار نامه های مبادله شده ، گزارش ها ، اسناد و سایر اوراق تشریفاتی به ده تن برسد . بدبختی این است که پس از فرسوده شدن کشتی و خارج کردن آن از جریان ، پرونده ها و اوراق مربوط به آنرا هم ، که دیگر به هیچ درد نمی خورد با همان کشتی به گورستان نمی فرستند .

مؤسسات بزرگ بیش از پیش در معرض تهدید روزافزون پرونده های گوناگون هستند . شرکت وستین هوز مثلاً چند سال پیش مجبور شد بین ۱۲۰ کامیون پرونده و اوراق بیهوده دور از جریان خارج کرده دور بریزد . یک شرکت مهم حمل و نقل هوایی پس از رسیدگی متوجه

شد سه چهارم کاغذهائی که بایگانی شده بی اثرند و به دون هیچ اشکالی می توان آنها را بیرون ریخت و سوزاند . کسی به من می گفت در فلان کارخانه مهم صابون سازی بدست آوردن ده هزار دلار اعتبار برای خرید جنس نسیم ، به مراتب آسانتر از سروکار داشتن با بایگانی آن کارخانه است .

در غالب مواقع ، ترس است که بیش از هر چیز موجب می شود اشخاص کاغذهای متفرقه و اشیاء خرده ریز را ضبط و نگاهداری کنند . کارمندان اداری ، عالی مقام ترین آنان تا ساده ترین ایشان ، عادت کرده اند همه چیز را ضبط و ثبت کنند این وسواس برای این است که اگر وقتی اختلافی پیش آمد مدارك مثبت در دست باشند .

یکی از مدیران بایگانی می گفت : «من در میان نامه ها و اوراقی که به بایگانی می رسد عمده ای را که به نظر می رسد موردی برای نگاهداری آنها نیست در پوشه مخصوصی می گذارم و پانزده روز يك بار به آنها مراجعه می کنم ، هر دفعه ملاحظه می کنم که قسمت عمده آنها را می توان بیرون ریخت . مدیر اداری مؤسسه مهمی در این باره چنین توضیح می داد :

مسلم است که باید برخی مدارك را حفظ کرد ، اما يك تکه کاغذ صرفاً به علت این که چند کلمه روی آن نوشته شده ، مقام قدسیت پیدا نمی کند . مثلاً آقای دوپون به وسیله تلفون از شما اطلاعاتی می پرسد . شما هم اطلاعات لازم را به او می گوئید و موضوع به همین جا پایان می یابد . اما اگر همین آقای دوپون به وسیله نامه از شما اطلاعاتی بخواهد ، برای نامه او در مؤسسه شما پرونده مخصوصی باز می شود ، پیش نویس جواب هم به آن ضمیمه می شود . منشی آقای دوپون هم به نو به خود پیش نویس تقاضا و جوابی که شما برای او فرستاده اید در پرونده ای ضبط می کند . این نامه ها بدون هیچ فایده ای تا موقعی که دو مؤسسه دایر است در پوشه خود گرد می خورند .

البته من هم قبول دارم که بعضی پرونده ها یا مدارك بی گفتگو دارای ارزشند . نکته در این جاست که باید دانست ارزش آن تا چه حد و برای چه مدت است . هیئت بازرسی هوور که در سال ۱۹۴۸ مأمور رسیدگی وضع ادارات و بازده کار مستخدمین دولت آمریکا بود ، به نتیجه رسید که در وزارتخانه ها ، هم چنین در مؤسسات خصوصی ، فقط يك دهم پرونده ها اهمیت خاصی دارند که لازم است بطور دائم نگاهداری شود . تقریباً ۴۵ درصد آنها را بدون کمترین اشکال می توان بلافاصله دور ریخت و ۵۵ درصد پرونده ها را هم احتیاطاً باید برای مدت محدودی نگاهداشت .

من و شما ، دست کم در باره نیمه ای از آت و اشغال و خرده ریزی که در کنار و گوشه منزل روی هم انباشته ایم ، نمی دانیم به چه دلیل آنها را نگاه داشته ایم . سنجاب ها برای ذخیره کردن گرد و سکه ها برای پنهان کردن استخوان دلیل موجهی دارند ، اما مالیخولیائی که بعضی اشخاص را وادار به گرد کردن و روی هم انباشتن اوراق و اشیاء بیهوده می کند نشانه بدترین صفات زشت انسانیست ، این عمل نماینده لثامت ، خست ، ترس از آینده ، خودنمایی حق بجانبی و سابقه بزرگواری خود را به رخ دیگران کشیدن است . ضعف روحی موجب میشود به جای این که باشاهمت به سوی آینده پیش برویم ، گذشته خود را به چشم دیگران بکشیم و سخت به گذشته بچسبیم . اگر هیچ يك از علل مذکور سبب این مالیخولیا نباشد لااقل تنبلی

روحی مانع است که همت کرده به نامه‌ها و اوراق انباشته و خرده ریز توده شده رسیدگی کنیم، لازم و غیر لازم را از هم جدا کرده زائد را دور بریزیم .

من هر روز خود بخود بیش از ده بار دستم به سوی توده‌های اوراق تنظیم شده دراز می‌شود و هر دفعه به ورق پاره‌ای بر می‌خورم که هیچ ضرورتی نگاهداری آن را ایجاد نمی‌کند و آن را در زباله‌دان می‌ریزم . شما هم مثل من می‌توانید پرونده‌های خود را به حداقل برسانید . مشروط بر این که سعی کنید بیشتر مطالب را به خاطر بسپارید و کمی جرأت و جسارت بخرج دهید . این راهم در آخر یادآور شوم که کاغذ کهنه را وزنی می‌توان فروخت.

ترجمه احمد راد

مجله یغما - چه دستور خرد پسندی . بنده یغمائی پس از مطالعه این مقاله نیمی از پرونده‌ها و اوراق مجله یغما را دور ریختم . بده کاران چند سال پیش آسوده باشند که سندی از آنان نماند .

با آشنائی و سوابقی که هست عقیده دارم بسیاری از کتاب‌های مکرر ناسودمند و بی‌ارزش کتابخانه‌ها را هم باید دور ریخت که نگاهداری آن خرج و زحمت بسیار دارد . همتی می‌باید!

ره‌ره تقوی

کتاب

آنکه برخوبی دهد فرمان منم
آنکه دانش‌ها دهد ارزان منم
آنکه روح‌ت را کند تابان منم

آنکه مشک‌ها کند آسان منم
آنکه ورزد مهر تو از جان منم
آنکه باشد رهبر نادان منم

* * *

در تمام زندگانی رهبرت
هر زمان افزون کند عز و فرت
گاه غم شادان نماید خاطرات

آنکه باشد روز و شب اندر برت
خواب غفلت را رباید از سرت
در زمان تنگدستی یاورت

* * *

مونس تو گاه پیری و شباب
کن سؤال از من که تا گویم جواب
من کتابم من کتابم من کتاب

من کتابم من کتابم من کتاب
زود بنما بهر دیدارم شتاب
تا توانی روی خود از من متاب

نکته‌ای در آموزش

با پیشرفت صنعت، علوم طبیعی و اختراعات جدید وسائل ظاهری آسایش زندگانی بیشتر شده است ولی فقر درونی زیاده‌تر گشته است بشر امروز بیشتر بدنبال استفاده مادی است و در هر عملی که انجام می‌دهد بدنبال سود مادی آن می‌باشد. سینما که ابتدا جنبه آموزشی داشت بصورت دکانی درآمده که در آن کالایی بجز تحریک و نشویق جوانان به جنایت و زد و خورد و یا مسائل جنسی عرضه نمیشود. آگاهی‌های تجارتنی هم مردم را بنوعی دیگر می‌فریبند. کتاب‌های گمراه کننده نیز به وفور در دسترس جوانان قرار گرفته است. مجلات نیز پر از تصاویر زنان برهنه و داستانهای خیانت آمیز شده‌اند. افراد که بصورت توده‌های عظیم و مشابه در شهر ها زندگانی می‌کنند استقلال و آزادی فردی را از دست داده بصورت پیچ و مهره های ماشین عظیم تمدن جدید درآمده‌اند.

در اینصورت چه باید کرد؟ آیا باید بشر همراه با سیر تمدن مادی دچار فقر معنوی گردد؟ بشر سرگردان امروزی معنویت را کجا و چگونه باید جستجو نماید؟ در مذهب؟ خانواده یا اجتماع؟

مذهب که در قرن گذشته تکیه گاه بشر بود پایه‌هایش سست شده است. خانواده که پشتیبان کودک بود نیز استحکام خود را از دست داده است. در مدرسه هم برای جوانان فرصتی نیست که خود ساخته و متعادل بار آیند. اجتماع هم آنچه عرضه می‌کند گمراه کننده و فریبنده است.

پس برای بشر امروز چه مانده است آیا باید دست روی دست بگذارد و بسقوط تدریجی خود بنگرد یا برپای خیزد و خود را از انحطاط نجات دهد. شاید تنها عاملی که مانع از سقوط بشر امروزی می‌گردد دانش و علم است.

باید به مردم فرصت داد که در هر سن و سالی به کسب دانش و علم بپردازند و در راه تکامل و تعالی کوشش کنند. باید برای آنان مدارس و دانشکده های شبانه تأسیس کرد و به آنها فرصت داد تا درسین بالا نیز به دانش و معلومات خود بیفزایند و باتکامل شخصیت خود، سدی مقاوم و درونی در مقابل تأثیرات نامطلوب خارجی ایجاد کنند.

آرامگاه صائب در اصفهان

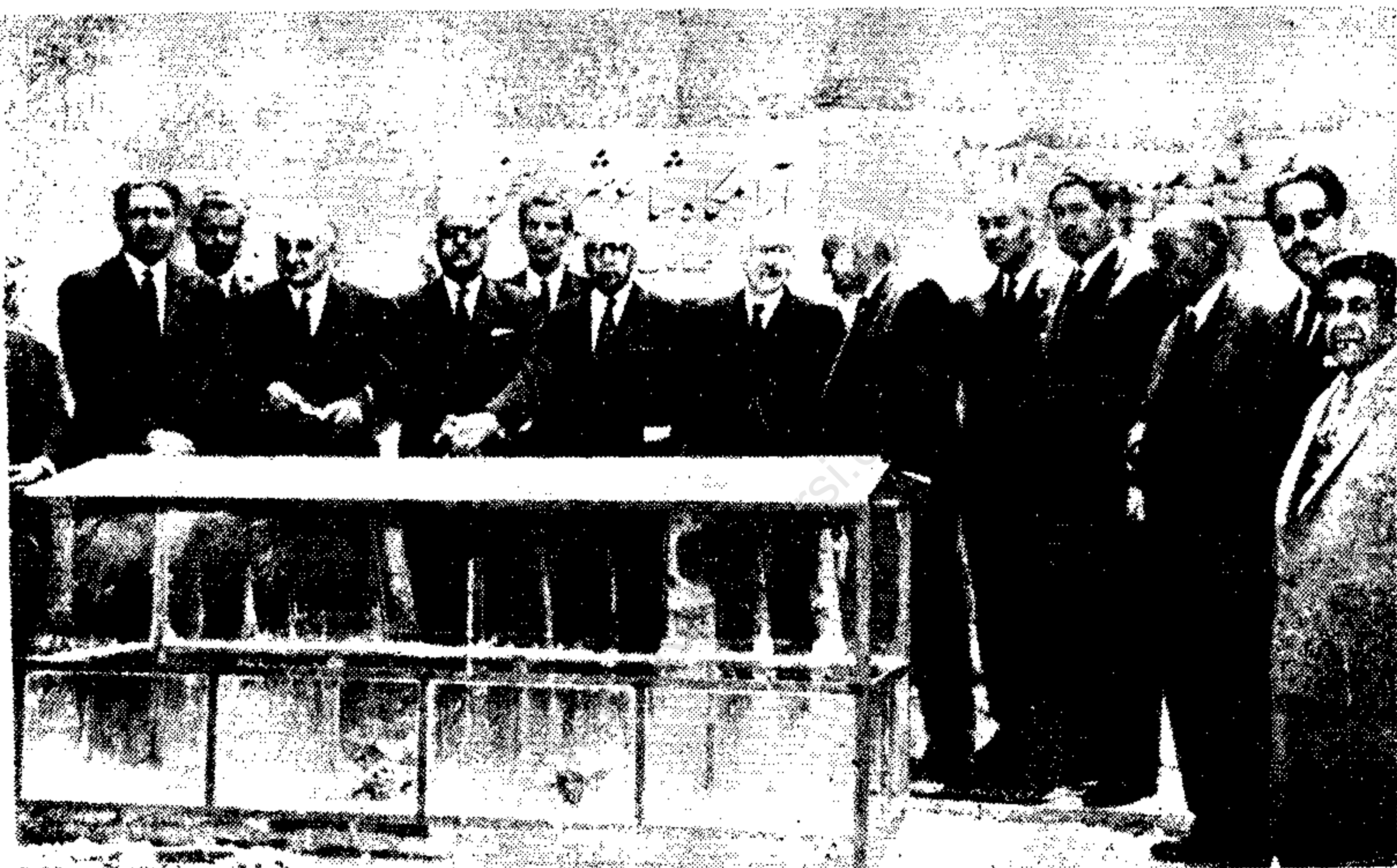
در تیرماه سال ۱۳۴۲ انجمن آثار ملی به اهتمام تیمسار سپهبد فرج‌الله آقاوولی که سرشار از عشق و احساسات پاک ملی است و مورد عنایت خاص شهریار دانش پرور آریامهر است بیاس بزرگ داشت نامداران علم و معرفت و هنر و صنعت میهن ارجمند ما ایران، ساختمان آرامگاه شاعر بزرگوار ایران صائب یا تبریزی اصفهانی را دستور فرمودند. استاد حسین معارفی اصفهانی معمار استاد ابنیه‌های تاریخی نقشه بنارا طرح کرد، و بطهران فرستاد، آن نقشه با نظر مهندس محسن فروغی تکمیل شد و پس از شش سال‌واندی ساختمان آرامگاه با طرزی پسندیده و مرغوب با آراستن باغ و گل‌های زیبا پایان رسید. (چندی پیش نویسنده این سطور مزار و باغ را زیارت و مشاهده کرده است). مخارج این بنای با شکوه در حدود هفتصد هزار تومان شده است که در حدود يك هشتم آن را اصفهانیان علاقمند اهدا کرده‌اند و بقیه را انجمن آثار ملی پرداخته است. مقرر بود که افتتاح آرامگاه مقارن با تشکیل پنجمین کنگره باستان‌شناسی (اردیبهشت ۱۳۴۷) صورت پذیرد ولی معلوم نیست چرا و بچه‌روی تا نیمه مهرماه ۱۳۴۷ به تعویق افتاد، این عذر را می‌توان پذیرفت، ولی حضور نیافتن تیمسار آقاوولی بانی دلسوز و عامل مؤثر اصلی و دیگر اعضاء انجمن آثار ملی در مراسم افتتاح به هیچ‌روی و به هیچ بهانه درخور پذیرفتن که نیست هیچ، در خور نهایت افسوس و نکوهش است. چرا باید بانی اصلی و عامل مؤثر با آن عشق و علاقه ملی معنوی در مراسم افتتاح ساختمانی که خود متصدی برده شرکت نفرماید؟! باری، از آقای دکتر، نااهرمصفا دوست دانشمند که در این مراسم شرکت داشته‌اند گزارشی است که درج می‌شود. آقای مهندس فروغی هم‌وعده فرموده‌اند تصویر رنگی آرامگاه را بخوانندگان مجلهٔ یغما بدهند، و امید است پس از مراجعت از اروپا بوعدهٔ خود وفا فرماید. اشعاری که در این مراسم سروده شده در شمارهٔ بعد است. مجله یغما

افتتاح آرامگاه صائب در اصفهان

گزارش آقای دکتر مظاهر مصفا

برای شرکت در آیین گشایش آرام‌گاه صائب سحرگاه سه‌شنبه شانزدهم مهرماه همراه استاد امیری فیروزکوهی و دکتر وحیدنیا نماینده مجلس شورای ملی و مدیر مجله وحیده اصفهان رفتیم... اندکی پیش از ساعت یازده به آرام‌گاه رسیدیم بنای آرام‌گاه در باغ صائب ساخته شده است باغی بزرگ و با صفا در کنار مادی نیاصرم و هم در آن‌جا می‌گفتند که این باغ ازین بیش‌تر و بزرگ‌تر بوده است و در طول زمان موقوفه خواران گوشه و کنار آن را خورده و برده‌اند. بهشتی نام مردی که همه‌جا بود و با شوری تمام حکایت حال گذشته و حال اصفهان بر زبان داشت می‌گفت این باغ شانزده جریب بوده است و اکنون همین است که

اعضاء انجمن آثار ملی در اصفهان

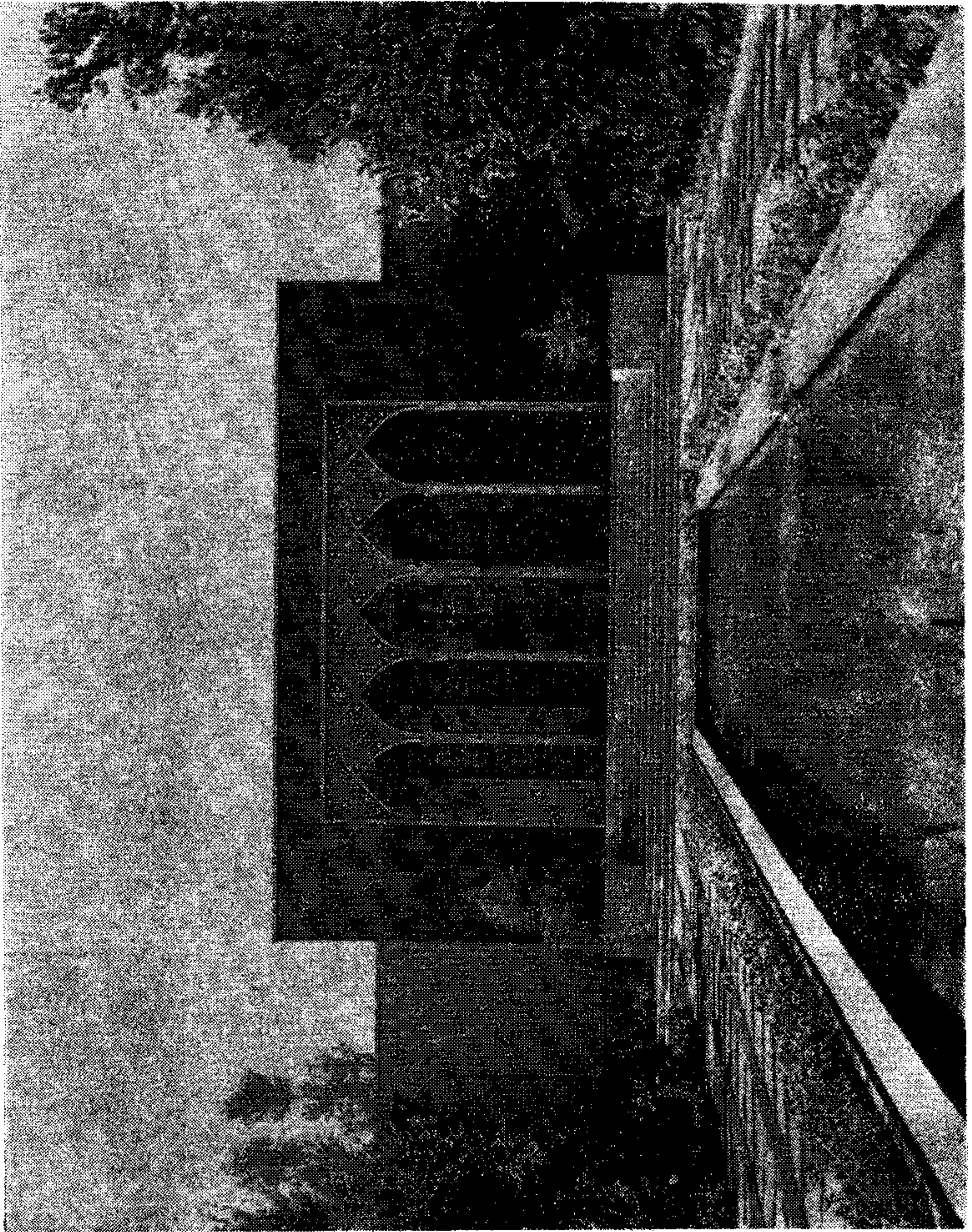


از راست به چپ :

نفر سوم : حسین جودت - دکتر محمود مهران - دکتر رضا زاده شفق - تقی زاده -
دکتر عیسی صدیق - سرلشکر فیروز - حسن مشحون رئیس باستان شناسی اصفهان -
سپهبد آقا اولی - علی اصغر حکمت ..

و نفر آخر مهندس پارسا استاندار وقت اصفهان است که اعضاء انجمن آثار ملی را
با اصفهان دعوت کرده و از عوامل مؤثر ساختمان آرامگاه صائب بوده است .

صفحه مقابل ساختمان صائب است



می بینید. آرام گاه را انجمن آثار ملی بر پای داشته است و مردم اصفهان نیز در پرداختن هزینه آن شرکتی داشته اند با کم و زیاد شاید قریب هفت صد هزار تومان صرف ساختن آن شده باشد که بیش از شش هفتم آن را انجمن پرداخته است.

بهشتی همه جا و به همه کس از تباہ کاری کارگران ایتالیایی در بناهای عصر صفویان با شورو گرمی و هیجان و خشم شکایت می کرد و چند کس دیگر این جا و آن جا سخن او را تأیید می کردند. می گفت سه قصر از سد و چند بنای زمان صفویان بر جای است و آن هر سه زیر تیشه و کلنگ و قلم موی کارگران ایتالیایی در خطر انهدام، و این همه را بادل سوزی و شورو هیجان و همراه حجت و بیان و شاید از سر بصیرت می گفت خوب است وزارت فرهنگ و هنر و انجمن آثار ملی به ادعای او برسند.

سنگ آرام گاه دو قطعه است. قطعه زیرین سنگی است بزرگ و مرمرین و تازه ساز و نو نگار به سخنی از صائب، و قطعه رویین سنگی است سیاه برنیشته به سال ۱۰۸۷ هجری قمری یک سال پس از مرگ شاعر. کنارها برآمده و میان فرو کرده محرابی شکسته غزلی از صائب بر سطح حاشیه برآمده، گویا به خط محمد صالح از خط نویسان زمان شاعر نوشته شده است. نام خطاط در پایان غزل ثبت است. من درست به یاد ندارم بر سنگ سیاه همین نوشته آمده و دیگر هیچ.

استاد همایی می فرمود که مهرماه چهل و اند سال پیش (شاید چهل و دو سال، من از یاد کرده ام) این سنگ را به دست خویش به یاری باغبان از زیر توده خاک بیرون کرده است و هم مهرماه چند سال پیش در زمان صدارت علم کلنگ بنای آرامگاه زده شد و عجب این که آیین گشایش نیز در مهرماه صورت می گیرد.

سنگ قبر بر میانه ایوانی است سنگین و سقف دار آسمانه از یک سوی بر دیوار استوار است و از سوی بر چهار ستون مرمرین تکیه دارد و ایوان از سه سوی باز گشوده است و بر بلندی است، بر سر پله های سنگین در میانه باغ و مشرف به دریاغ. بر دیواره ایوان مساده تاریخ منظوم آغاز بنا بر روی کاشی به خط خوش نسخ تعلیق نوشته شده است به شمسی، و شرحی به نشر با سه سال اختلاف و این را یکی از اسفهانیان به من نشان داد و بسیار شور می زد و جگر می خورد.

نظم از استاد همایی است نشر آن ندانم از کیست که در آن سه سال خلاف نشسته است و جای شگفتگی است که چگونه از چشم آن همه کارگذار و مباشر و ادب مدار پنهان مانده است در محوطه پایین آرامگاه در دوسوی دو پرده سرای افراشته بود و در زیر آن و بیرون آن قریب پانصد مرد و دوزن نشسته بودند از مردان یکی عمامه و عباد داشت.

از تهران کسی نیامده بود جز سیدالشعرا امیری فیروز کوهی و من به تبع او و به لطف وحیدنیا. مجلس با گزارش خوانی استان دار آغاز شد و با سخن همایی رونق گرفت که مدار و محور معنویت و دانش امروز اصفهان است و اصفهان امروز این سرزمین جمال و کمال و این خطه هنر و حال را به راستی شهر همایی باید خواند که امروز او قبله اهل فضل آن دیار است. وقتی برای سخن گفتن بر می خاست و به جای گاه خطابه می رفت گفتی باری از درد و شکستگی و شاید شکایت حال و حکایت ملال بردوش داشت از عمری کار و کوشش، و به سنگینی قدم می گذاشت. پیری و خستگی جنس همایی و فروزان فرو فرزان و بدیع الزمانی و جزایشان دل اهل کمال را از خون درد و حسرت مالا مال می دارد که اینانند ستون های بنای دیرینه

سال ادب و فرهنگ این سرزمین .

چهره مردانه ولی شکسته همایی آهنک مطمئن ولی ریشه دار او خط و مرز پیوند گذشته و حال دانش و بینش اسفهان بل که سرزمین ایران است و در صدای او که گویی از پشت دیوار های همه دوران های گذشته برمی آید شکوه و جلال و عظمت و دیرینگی بسی زوال فرهنگ و معرفت این مرز و بوم نهفته است .

همایی سخن خویش به نام خدای آغاز کرد و آرام گاه را به نام حضرت سلطان گشود حالی از صائب گفت و یادی از گذشتگان کرد و از زلال معنی و حال نوشید، و نوشاند و قطره بی چند بر خاک افشاند که خاک را از جام گران مایگان نصیب است .

ذکری خیر از علم و نگاهبانان گنجینه های فرهنگ به میان آورد و مرا نیز که دیرینه و کمینه شاگرداویم به نواختی استادانه در شرم برد و از استاد امیری دعوت کرد که چکامه شیوای پراز اخلاص و حال خویش که هم به مناسبت این آیین و در ستایش اسفهان سروده بود برخواند . امیری عاشق صائب است و به دوستی او عمری گذرانده است و در جهان ادب امروز مرجع هر گونه اطلاع از حال و مقال آن شاعر است و در این آیین به تبادری و نزاری از سیمین دشت فیروز کوه به اسفهان آمده بود . به هنگام سخن گفتن همایی من در کنار امیری نشسته بودم و دیدم که می گریست و آشفته حال و شوریده بود و بیم می داشتم که نتواند تمامی چکامه را خود برخواند بدین حال برخاست و حال ارادت خود به صائب باز گفت و آن قصیده استوار انشاد کرد .

از کار گزاران اسفهان نیز یکی برخاست و گزارش گونه ایی از هزینه و کار گزاران و استادکاران برخواند و عجب آن که استاد همایی را استاد همایونی می گفت .

از شاعران اسفهان کیوان در تضمینی شیرین از غزل صائب داد سخن به چابکی و استادی داده بود و سخت با صلابت و شکوه می خواند چندان که به بلندگوی حاجت نمی داشت و بانکش بی وساطت آن به کوی و برزن می رسید .

«صغیر» با کبرسن و افتادگی و فروتنی قطعه ایی خواند به ظرف و لطفی شیرین که هم در آن اسفهانانی بودن صائب را استوار می داشت و هم به جهانی بودن مقام شاعری صائب صحنه می گذاشت . سپنتا نیز در تعظیم صائب نغمه گفت ازان پس حاضران به آرام گاه روی آوردند و حلقه های گل سپید از پیش فراهم آورده را استاد همایی بر مزار صائب گذاشت و عکاسان عکس گرفتن گرفتند .

دکتر کیا معاون وزارت فرهنگ و هنر نیز در این آیین شرکت داشت . نام سپهبد آقا ولی و یاد او و همکاران او همه جا به خیر می رفت و این همه را خرسند می داشت اما از الفت کسی یادی نکرد و جای دریغ است .

در ساعت سیزده در ضیافت مهمان سرای بی نظیر شاه عباس کبیر بر خوان رنگین همدانیان فرود آمدیم و جای ذکر و نفس نماند . مهمانی به میمنت شرکت وزیر در بارشاهنشاهی در آیین گشایش آرام گاه ترتیب یافته بود با شکوه و آراسته . آخرین ساعت توقف ما در اسفهان در خدمت استاد همایی گذشت . در خانه او با استاد امیری و وحیدنیا و قدسی نام مردی ادب دان و مهربان و خوش ترین ساعت همان بود که در آن حرم کده عزت و معرفت رفت .



و
بیا
چرا که ما را از فراتر
سبز کردی تا به این
هدایت کردی و ما را
قدحی خورشید

عذرتك	تاريخ العمل مطلب		اطلاعات
	روز	ساعت	دقیقه

کبریا شد	کبریا مطلب
ناعت	دقیقه
نید	شد

از مجموعه اسناد آقای محسن فرزانه

گزارش تلگرافی حاکم بوشهر بصدر اعظم (امین السلطان) راجع به تعمیر کشتی
پرس پلیس و دستور ناصر الدین شاه

زنان مشهور
ترجمه و اقتباس دکتر معینیان
شارلوت کورده - قاتل مارا

-۳-

هوای داخل آپارتمان در اثر خون تجزیه شده مارا و بوی متراکم از انبوهی جمعیت غیر قابل تنفس شده بود و بناچار مقدار زیادی از گیاهان معطر و خوشبو سوزاندند و هوا را بخور دادند. شعله‌های آتش، کوچه تنگ و پر از جمعیت را روشن کرده بود و در پرتو این روشنائی شوم و لرزان، موج جمعیت چون کاپوسهای خیالی ترس آور جلوه میکردند. همه انظار متوجه آپارتمان مارا بود که نزدیک نیمشب ناگهان شارلوت کورده در برابر مردم ظاهر شد. جمعیت بجدی خشمگین بودند که اگر دستشان میرسید میخواستند او را در همانجا قطعه قطعه کنند. فریاد میزدند که باید همانجا بمیرد. این همان مکاره حيله گری است که برای کشتن مارا تا داخل مجلس کنوانسیون نقشه کشیده بود ولی از میان جمعیت يك تن فریاد زد: نباید او را بکشید والا سرنخ تمام توطئه‌ها را گم خواهیم کرد.

اتفاقاً در شبکه‌ای که ساعت ۷ بعد از ظهر شارلوت را آورده بود همچنان جلو خانه مارا ایستاده بود، زندانی و اسیر نیمه مدهوش و بی‌خویشتن را در داخل آن انداختند و در شبکه از میان دریای جمعیت راه خود را باز کرد و بسمت نزدیکترین زندان که يك صومعه متروکی بود روان شد و در آنجا او را در درون يك سیاه چال انداختند.

روز هفتم و هشتم

در اثر قتل مارا صبح روز چهاردهم ژوئیه تمام وقت مجلس کنوانسیون صرف نطقهای فصیح و آتشین نمایندگان شد. در هتل پرویدانس در اطاق شارلوت قطعه کاغذی بخطوی یافتند که در آن نامی هم از مسیود و پره برده بود فوراً او را توقیف کردند و در خانه‌وی هنگام بازپرسی نامه بارباروس هم بدست آمد. در پی این نامه همه منتقد شدند که این جنایت به تحریک و دستور مستقیم ژیرندها صورت گرفته، این متحدین و هم پیمانان شهر گانند که بازوی جنایتکار را مسلح کرده اند و این موضوع دستاویز خوبی برای تصفیه حسابهای سیاسی شد چنانکه دانتون ۱

۱ - دانتون Danton انقلابی نامدار و کنوانسیونل معروف متولد ۱۷۵۹، قبل از انقلاب تا ۱۷۹۱ وکیل دعاوی و مشاور پادشاه بود. بنیاد گذار کلپ معروف کوردلیه و وزیر عدلیه بعد از دهم اوت و یکی از بزرگترین رجال انقلاب و شاید یکی از مسؤولان اصلی قتل عام سپتامبر است. وی از ارکان اساسی و عمده سازمان دفاع ملی و پیشرو و مبتکر و گرداننده دادگاه انقلابی و کمیته نجات عمومی است که در آن سیاستی خشن و وحشیانه پیش گرفت و نام خود را بزشتی آلوده ساخت. دانتون که در عین حال ناطقی توانا و بی‌باك بود در صحنه سیاسی و پارلمانی باروبس پیر یرقابت پرداخت و رقیب که بوجاهت ملی او رشک می برد او را به خیانت و پیروی از اصول اعتدالی و مدرا تیسم متهم ساخت و بمرگ محکوم کرد و در ۱۷۹۳ سر از تنش جدا شد. وقتی که با و توصیه کردند که برای رهائی از اعدام بخارج فرار کند فریاد زد: «به! مگر میتوان وطن را به تخت کفش بست و با خود بخارج برد».

از آن حادثه برای متهم ساختن یکی از رقیبان سیاسی خویش بنام فوشه اسقف سابق استفاده کرد و بزودی هیبرت^۱ يك نشریه انتقام جویانه بر ضد فوشه چاپ و منتشر کرد تا در کوچه و خیابانها جار بزنند و جنایات او را بر شمارند.

این موضوع به شارلوت فرصت داد که شرح زیر را در زندان بنویسد:

«بلا انقطاع می شنوم که در کوچه ها فریاد میزنند توقیف فوشه همدست شارلوت. من هرگز او را ندیده ام مگر از پشت پنجره و از آن تاریخ هم بیش از دو سال میگذرد. این مرد را نه دوست دارم و نه بوی ارزش میگذارم. من همواره از وی يك تصور افراطی بی هیچگونه متانت و شجاعت اخلاقی در ذهن خویش داشته ام و لذا از نظر من این مردی است در طبقه اشراف که امکان کمترین اعتماد در طرح نقشه باو نیست و اگر این توضیح بتواند مفید واقع شود و خدمتی باو بکند من حقیقت و واقعیت آن را تصدیق میکنم. کوردم»

پیروان و علاقه مندان ما را بزحمت توانستند بدن دوست ملت را تجهیز و معطر کنند و او را يك کلیسای قدیمی از آن کوردلیه انتقال دهند تا ملت بتواند در برابر آن آرامگاه موقتی برای ادای احترام رژه برود. بر بالای آن یادبود گاه این کلمات خوانده میشد:

«ما را، دوست ملت بدست دشمنان ملت کشته شده. شما ای دشمنان ملت! خوشحالی خود را تعدیل کنید زیرا او انتقام جویان و خونخواهان فراوان دارد».

روز نهم در زندان

شارلوت در زندان این نامه را به مسیو بارباروس نوشت:

کسی که وطن را نجات میدهد ایداً نمی فهمد که خود باعث چه کاری شده. صلح و آرامش را میتوان آنچنان که من میخواهم برقرار کرد این خود يك مقدمه و سر آغاز بزرگی است. دو روز است که حس میکنم با کامیابی صلح و آسایش را بدست آورده ام زیرا خوشبختی و سعادت کشورم از آن من نیز خواهد بود من هرگز کینه و عداوتی در دل نداشته ام مگر بيك تن که آنرا با خشونت و صلابتی تمام ظاهر کرده ام معذرتا هنوز هستند هزاران تن که من آنها را دوست میدارم. يك تصور زنده يك قلب حساس همواره يك زندگانی طوفانی و پر تلاطمی را نوید میدهد. در نظر معاصران ما، قلیل اند وطن پرستان واقعی که آگاهانه در راه کشورشان جان می سپارند و این فداکاری را تقریباً نوعی خودخواهی کامل می پندارند.

چه غم انگیز است سر نوشت چنین ملتی که میخواهد پایه گذار يك حکومت جمهوری هم باشد. فوراً در ساعت هشت صبح مرا محاکمه میکنند و احتمالاً فقط تا ظهر برای حرف زدن زنده خواهم بود.

من درست نمیدانم که آخرین لحظات حیات چگونه منقضی خواهد شد و نیازی ندارم که نسبت به سر نوشت خویش تظاهر به بیحسی و لاقیدی کنم زیرا تا این دم کمترین ترس از مرگ نداشته ام و هرگز بزندگی ارزش نتهاده ام مگر فایده و سودی که باید داشته باشد».

۱- هبرت HeBert متولد ۱۷۵۷ از رجال سیاسی و انقلابی فرانسه و سردبیر روزنامه جنگالی بنام پردوشن Perduchesne و یکی از عاملان قتل عام دوم سپتامبر، صاحب نفوذ کامل در کمون پاریس که این نفوذ و برتری را تا روزیکه بازداشت شد حفظ کرد و سرانجام با عده ای از پیروان و طرفدارانش در سال ۱۷۹۴ به فرمان روبس پیراعدام شدند. م.

در لحظاتی که این «فرشته جنایت» این سطور را مینوشت جسد مارا روی يك ارا به احاطه شده از دختران نوجوان سفیدپوش بصوب باغ کوردلیه در حرکت آمده بود در حالی که تمام نمایندگان مجلس کنوانسیون و غرش توپها در میان هوای گرم و خفه کفنده تابستانی او را مشایعت میکردند . در آنجا بدن مارا، را در زیر خروارها سنگ خارا مدفون ساختند: «توده عظیم از سنگ خارا نشانه و سمبل نیرومندی و استحکام خلل ناپذیر دوست ملت است».

بر سر آرامگاه دوست ملت سخنرانها و خطابه‌های پرشور نمایندگان و پیروان او خیلی دیر پایان رسید . وقتی که شارلوت به زندان مجاور دادگستری انتقال داده شد توپها همچنان می‌غریدند . شارلوت در آن زندان این سطور را بنام پدرش نوشت :

«پدر عزیزم ، از اینکه بی‌اجازه شما خود را آماده چنین کاری کرده‌ام طلب بخشایش میکنم . من از قربانیان بیگناه بخوبی انتقام گرفته‌ام و از مصیبت‌های دیگر جلوگیری کرده‌ام سرانجام يك روزی ملت از اشتباه بیرون خواهد آمد و از اینکه از جنگ ستمگری غاصب آزاد شده شاد خواهد شد . اگر من کوشیده‌ام تا شما را قانع کنم که بانگلستان میروم برای این بود که امیدوار بودم همچنان ناشناخته بمانم ولی اکنون بغیر ممکن بودن آن اقرار میکنم . آرزو مندم که هرگز دچار شکنجه و عذاب نشوید . بهر حال من گمان میکنم که شما در شهرکان دوستان و مدافعان خوبی خواهید داشت . برای دفاع از خودم آقای گوستاو دولته را برگزیده‌ام با وجودیکه میدانم در چنین سوء قصدها اجازه هیچ گونه دفاع بانسان نمی‌دهند و این اقدام هم فقط برای حفظ ظاهر و فرم کاراست .

خدا حافظ پدر عزیزم . از شما خواهش میکنم که مرا فراموش کنید تا بلکه سر نوشت من بهتر شما را شادمان کند خواهرم را که از صمیم قلب دوست میدارم در آغوش میگیرم و هم چنین همه خویشان و ندانم را . این شعر کورنی را فراموش نکنید که میگوید :

« آنچه که باعث شرمساری است جنایت است ، نه دارمجازات .

روز دهم

در دادگاه - امروز چهارشنبه هفدهم ژوئیه است . هوا چون حمام گرم و دم کرده است شارلوت وارد سالون دادگاه جنائی پاریس شد . دادگاهی که او را مغلوب و معدوم کرد . همان لباس قشنگ و خالداري که روز شنبه بتن داشت در بر کرده ولی بجای آن کلاه بلند لبه دار، يك کلاه ساده زنانه بر سر نهاده بود بطوریکه موهای پر پشت زیبا و فرارش چون رشته‌های سیاه ابریشم از زیر آن رها شده حلقه حلقه روی شانه مرمرین اوریخته بود ، تازه بر صندلی اتهام نشسته بود که صدای رئیس دادگاه برخاست :

- اسم و نام خانواده ؟

- ماری آن شارلوت دو کوره سابقاً دارمون .

- سن شما ؟

- بیست و پنج سال ، سه ماه کم .

- آیا وکیل مدافع انتخاب کرده اید ؟

- من دوستی را جهت دفاع خود برگزیده‌ام ولی ظاهراً او جرأت ندارد که دفاع مرا

درین دادگاه بعهده بگیرد .

گوستاو دولته و کیل دعاوی با وجود دعوت شارلوت هنوز بداد گاه نیامده بود لذا رئیس داد گاه بنا بر مقام و موقعیت و وظیفه قانونی که داشت مسیو شووال گارد را که در داد گاه حاضر بود بسمت وکالت تسخیری شارلوت برگماشت و محاکمه ادامه یافت ، و قتیکه در داد گاه گارد را به شارلوت نشان دادند رنگش پرید و چون اصرار کردند تقریباً فریاد زد که :
من آن را میشناسم . من آنرا میشناسم

رئیس داد گاه به مستخدم دستور داد که سیمون اوراد را داخل کند . مصاحب ما را که سراپا سیاه پوشیده بود وارد داد گاه شد و در جایگاه شهود در حالیکه گریه در گلو شکسته بود آن داستان غم انگیز را بیان کرد و شهادت او دم بدم در اثر تأثرات توأم با ریزش اشک قطع میشد در این اثنا شارلوت با هیجان و اضطراب سخنان او را قطع کرد و گفت :

تمام این شرح و تفصیلات بی فائده است . این من هستم که ما را کشته ام . من میخواستم اوراد رقله ۱ کوهستان قربانی کنم ، فکر کرده بودم که اگر بتوان ازین طریق موفق شد باید آنرا بر راههای دیگر ترجیح داد با وجودیکه مطمئن بودم آیا قربانی خشم ملت خواهم شد . اینست آنچه که من میخواستم ولی چون ما را کمتر بمجلس کنوانسیون میرفت من مجبور بودم بوسیله نامه ها و خبرهای مهم اما ساختگی حیل و تدبیری بکار برم تا بحضور او راه یابم . رئیس داد گاه - اما وسیله نشانه ای از خیانت و غدر و دورویی است .

شارلوت - تصدیق میکنم که این دستاویز و راه چاره در خور و شایسته من نیست اما برای نجات کشور تمام این راه ها خوب و پسندیده است ، گذشته ارین ناچار بودم که تظاهر کنم که که با وایمان و عقیده دارم تا بتوانم بوی دسترسی پیدا کنم آنهم بچنان مردی که سراپا سوءظن و بدگمانی بود .

- چه کسی بشما تا این حد کینه ما را ، را القاء کرده و برضد وی برانگیخته است .
- من بکینه و نفرت دیگران نیازی نداشته ام زیرا خود با اندازه کافی کینه او را در دل داشته ام .

- آیا فکر کشتن ما را موجب نشده که تحت تأثیر اغوا و القاء دیگران قرار بگیری ؟
کی شما را بارتکاب این جنایت وادار کرده است .
- هر کس که آماده کاری میشود باید شخصاً ببیندیشد و بخودی خود آنرا درک کند و الا نمیتواند بخوبی نقشه خود را اجراء کند .

- چه انگیزه ای شما را تا پای جان نسبت باین شخص کینه جو و پر خاشگر کرده است
- جنایت های او .

- مقصودتان از جنایتهای او چیست ؟

- زیانها و ویرانی های فرانسه که اثر اعمال او است .

۱- اشاره است به مجموع نمایندگان دو حزب ژاکوپین و کوردلیه که در کنوانسیون قریب ۲۰۰ وکیل داشتند که مجموع آنان را کوهستانی (مونتانیارد Montagnard) میگفتند ازین جهة که اکثر افراد آنها در صندلی های بلند و مکانهای مرتفع مجلس می نشستند و قائدان این گروه بر قدرت تندرو از مشاهیر رجال انقلاب بودند : چون دانتون - مارا - روبس پیر - کامیل دمولن و دیگران و مقصود شارلوت ازین کنایه اینست که میخواستم ما را ، را در جلسه علنی مجلس کنوانسیون بکشم تا دشمنان خود را بیشتر دچار وحشت و هراس کرده باشم .

- آنچه را که شما زیانها و ویرانیهای فرانسه می‌نامید اثر اعمال او تنها نیست .
- شاید ! ولی او از تمام امکانات استفاده کرد تا در خرابی کامل فرانسه کامیاب شود .
- از کشتن ما را چه نتیجه‌ای انتظار داشتید ؟
- میخواستم صلح و آسایش را بکشورم بازگردانم .
- گمان می‌کنید تمام ماراها را کشته‌اید .
- این یکی مرد ؛ دیگران هم شاید ترسیده باشند .

در این هنگام شارلوت به تجزیه و تحلیل عقاید و اندیشه‌های خود پرداخت و گفت: من دانسته‌ام که ما را فرانسه را فاسد و خراب کرده . من مردی را کشته‌ام تا با کشتن او هزاران تن را نجات داده باشم ، يك جانی بدسگال برای رهایی هزار تن بیگناه ، يك جانور درنده برای آرامش کشور ، من خیلی پیش از انقلاب يك جمهوریخواه بوده‌ام ، پس من يك جمهوریخواهم ، اگر مردم فرانسه لیاقت حکومت جمهوری را داشته باشند و هرگز از فعالیت شانه خالی نکرده‌ام .

- مقصود شما از فعالیت چیست ؟

- عزم و ثبات کسانی که منافع خصوصی را بیکسو نهاده و توانسته‌اند برای وطن خود فداکاری کنند .

در این موقع ، فوشه ۱ اسقف سابق را وارد دادگاه کردند . شارلوت او را با تحقیر و رانداز کرد و گفت :

من فوشه را به صورت می‌شناسم و با و چون مردی بی‌پرنسیپ و فاقد سجایای اخلاقی می‌نگرم و همواره او را تحقیر می‌کنم و هرگاه او را بنظر می‌آورم از غیظ پا بزمین می‌کوبم زیرا طرز تفکر او که من بدان بصیرت کامل دارم مناسب و شایسته زنی چون من نیست .

۱ - ژرف فوشه اسقف سابق و نماینده مجلس کنوانسیون و وزیر دوره امپراطوری ، از رجال پر قدرت و با نفوذ زمان خویش محسوب می‌شود . فوشه در طلیعه انقلاب ردای کشیشی را بیکسو افکند و کسوت سرخ انقلابی پوشید و در تندترین احزاب زمان عضویت یافت . او یکی از وحشتناکترین و بیرحمترین مأمورانی است که برای اجرای امر کنوانسیون بخارج از پاریس رفته‌اند . فوشه عنصری فعال و جاه طلب و در سیاست محافظه کاری دوران دیش و مکاری کامل عیار بود او بهیچ عقیده و مسلکی ایمان نداشت و در مواقع خطر آشکارا بدوستان خود پشت می‌کرد و با دشمنان پیمان می‌بست بی آنکه هیچگاه بعهود و موافقت خویش پای بند باشد . فوشه همواره تابع اکثریت و گروه غالب بود و لذا در پایان هر مبارزه سیاسی او را مشاهده می‌کنیم که در کنار فاتح ایستاده است و در اثر همین بی‌پرنسیپی و بوقلمون صفتی گرفتار خشم روبس پیر شد ولی با پشت هم اندازی و روبه بازی بر شیر خشمگین انقلاب ، غلبه کرد و سر او را در زنبیل انداخت فوشه در ۱۷۹۶ بسمت وزیر پلیس منصوب شد که تا ۱۸۱۰ باقی بود . دوباره در حکومت صد روزه ناپلئون اول و اوایل بازگشت بوربونها باین سمت برگزیده شد ولی در سال ۱۸۱۵ بعلت سابقه سیاه و خون آلودش از تمام حقوق مدنی محروم و از فرانسه تبعید گشت و سرانجام در سال ۱۸۲۰ در تبعیدگاه خود شهر تریت چشم از جهان فرو بست .

وقتیکه مسیودوپره سعی میکرد سر خود را نجات دهد شارلوت متوجه شد که هوئر نقاش در صدد است که از وی تصویری بکشد فوراً تظاهر کرد که دارد بجانب او بر میگردد تا بهتر به بیند و هماندم از نقاش خواست که برای تمام کردن تصویرش بزندان بیاید. محاکمه و مذاکرات و ادای شهادت شهود با آرامی جریان داشت و هر لحظه شارلوت با عبارتهای کوتاه و صریح در مذاکرات مداخله میکرد تا توجه حضار را بیشتر بخود جلب کند و آخرین سؤال رئیس دادگاه این بود که: کشیشی که شما جهة اقرار کردن نزد او میرفته‌اید از کشیشان قسم خورده بوده یا نه؟ شارلوت در حالی که میخندید رو بطرف حضار کرد و گفت من نه نزد این دسته رفته‌ام و نه آن دسته زیرا باعمال غالب آنان عقیده ندارم.

در این موقع فوکیه^۲ تنویل دادستان دادگاه از متهم خواست تا اگر مطلب دیگری دارد بیان کند.

شارلوت مغرورانه جواب داد آنچه که باید برگفته‌های خود بیفزایم بیش از يك جمله نیست که: «رئیس و سر دسته هرج و مرج طلبان مرده است و شما در صلح و سلم زندگی میکنید» اکنون دیگر نوبت مسیو شوولاگارد^۳ است که از موکل خود دفاع کند. این وکیل مدافع آینده ماری^۴ آنتوانت که روح نواده کورنی را (Corneille) درك کرده بود چنین گفت:

۱- هوئر از نقاشانی است که گویا فرماندهی یکی از دسته‌های گارد ملی را بعهده داشته و بنا برخواست شارلوت تصویر او را در زندان تمام کرده این تصویر منحصر بفرد که یکساعت قبل از اعدام کشیده شده اکنون در موزه ورسای موجود است و شارلوت در ازاء این خدمت چنانکه بیاید چون چیزی نداشته يك دسته از موهای قشنگ و بلند خود را برسم هدیه به نقاش داده است.

۲- فوکیه تنویل Fouquier téenville متولد ۱۷۴۶ دادستان دادگاه انقلابی پاریس است که در دوران وحشت و ترور از مأموران فعال و خستگی ناپذیر جنبانیدن تیغه گیوتین بود و سرانجام خود نیز مانند همه تندروان انقلابی در سال ۱۷۹۵ از چوب بست گیوتین بالارفت و سر از تنش جدا شد و از آن پس بتدریج چرخ ماشین انقلاب بکندی گرائید.

۳- کلودفرانسوا شوولاگارد Chauveau lagerd متولد ۱۷۵۶ از وکلای دعاوی فرانسه است که اتفاقاً از سه تن از زنان سرشناس دوره انقلاب در دادگاه انقلابی دفاع کرده که به ترتیب عبارتند از: ۱- شارلوت کوده قاتل مارا^۲ - ماری آنتوانت ملکه فرانسه ۳- مادام الیزابت خواهر لوئی^{۱۶} که نسبت به برادر خود و خانواده او تاپای جان فداکاری کرد و در سال ۱۷۹۴ محاکمه و محکوم با اعدام شد ولی خودش و لاگارد وکیل مدافع تا سال ۱۸۴۱ زنده بود و ۸۵ سال عمر کرد.

۴- ماری آنتوانت ملکه دوران انقلاب فرانسه و دختر ماری ترز ملکه مقتدر اطریش در قرن هیجدهم متولد ۱۷۵۵، با اینکه بسائقه جوانی در زندگی خصوصی تاحدی بی احتیاط و در مخارج درباری مسرف بود و خود را مخالف اصلاحات نشان میداد ولی بعد از شروع انقلاب و زندانی شدن در محبس تا مهل گوئی عظمت زمان و موقعیت خطیر خویش را درك کرد زیرا مدت ۱۴ ماه که در زندان بسربرد، در برابر تمام سختیها و ناملايمات و اهانتها و تحقیرها مقاومت نمود بخصوص در دادگاه انقلابی بانهایت آرامش و وقار و عزت نفس کامل از حیثیت انسانی و شرافت مقام خود بخوبی دفاع کرد و بعد از محکومیت نیز همچون يك مسیحی مؤمن، با اطمینان و رضا مرگ را استقبال کرد.

متهم با خونسردی سوء قصد وحشتناکی را که مرتکب شده اقرار میکند . وکیل مدافع صدای خود را بلندتر کرد و ادامه داد :

متهم اقرار کرد : ازسبق تصمیم طولانی خود ، ازحالات و کیفیات خود و از شواهد و قرائن بسیارموحش آن . دريك جمله خلاصه كنيم ؛ اوهمه چیز را اقرار کرد بی آنكه برای برائت خویش سعی کرده باشد .

هم‌شهریان هیئت منصفه ! این بود دفاع کامل او . این آرامش تزلزل‌ناپذیر ، این کف نفس و خویشتن‌داری مطلق که بخودی خود هیچ‌اثری ازپشیمانی نداشت آنهم دربرابرمرگ ، این آرامش و این کف نفس که ازيك نظر بسیارعالی وفاخراست همه غیرطبیعی هستند ولذا این عمل‌متهم را بهیچ‌چیز حمل‌نتوان کرد مگر بیک تعصب سیاسی و این تعصب وفاناتیسم سیاسی است که کارد دردست او گذاشته است و این باشماست هم‌شهریان هیئت منصفه که قضاوت کنید که این جهة اخلاقی ، درترازوی معدلت و نصفیت چه وزنی باید داشته باشد و من آنرا به رأی و تصمیم خردمندان شما واگذارمیکم . با این جمله بدفاع خود خاتمه داد و برجای خود نشست دراین حال فوکیه تنویل يك نگاه خشم‌آلودی بوکیل مدافع افکند که چرا توصیه‌ی او را نپذیرفته و با این نسبت دادن جنون بموکل خود دفاع او را زود ازسربازنکرده است و برخلاف نظر و خواسته‌ی دادستان ، برای جوش آوردن ديك صفرای هیئت منصفه موضوع (تعصب سیاسی) را پیش آورده است .

دراین موقع ختم‌دادرسی‌اعلام و سئوالاتی که باید هیئت منصفه بدان جواب بدهد خوانده شد : باین شرح . هم‌شهریان هیئت منصفه :

۱ - آیا ثابت و مسلم است که بین ساعت هفت و هشت بعدازظهر روز سیزدهم ژوئیه ماه جاری ، ژان پل مارانماینده‌ی ملی کنوانسیون درخانه‌ی مسکونی خود داخل حمام کشته شده یعنی ازضربه‌ی کاردی که به قلبش خورده ازین ضربه‌ی آنا جان سپرده است ؟

۲ - آیا ، ماری آن شارلوت کورده سابقاً دارمون ، دارمون بیست و پنج‌ساله ، دختر ژاک فرانسوا کورده سابقاً دارمون ازنجبای پیشین ساکن شهرکان ازایالت کالوادوس مسبب و باعث این قتل نفس است ؟

۳ - آیا متهم ، این جنایت زابعمد و باسوءنیت و سبن تصمیم انجام داده است ؟
هیئت منصفه پس ازچند دقیقه مشاوره باتفاق آراء به همه این سئوالات پاسخ مثبت (آری) داد شارلوت محکوم شده بود باعدام و مصادره تمام اموال . شارلوت فقط این کلمات آخر را شنید و روبه وکیل مدافع خود کرد و گفت : آقا! ازجرات و دلیری شما دردفاع ازخودم ستایش میکنم و نیز ازطریقه‌ی شما دردفاع که لایق و درخورشان من و شما هر دو بود سپاسگزارم و چون این آقایان اموال مرا مصادره کرده‌اند لذا من چیزی برای هدیه بشما جز قدردانی و اعتماد و حق‌شناسی ندارم و حتی ادای دینی که به پاسبان زندان دارم بناچار بشما تحمیل میکنم .

شارلوت در مراجع بتوقیفگاه دادگستری بدربانان توقیف گاه لبخندی زد و گفت : من امیدوار بودم که ما باهم غذا خواهیم خورد ولی متأسفانه قضات دستور داده‌اند که مرا آن بالا توقیف کنند تا برای مدتی از حرف زدن باشما بازماند .

ساعات واپسین - وقت اجرای حکم در ساعت پنج بعد ازظهر همان روز یعنی عصر چهارشنبه هفدهم ژوئیه تعیین و قطعی شد .

هنوز مدتی از مراجعت شارلوت بزندان نگذشته بود که هوئر نقاش برای تمام کردن کار خود داخل سلول تاریک زندان شد. شارلوت بادیدن او گفت:

مسیو! از زندگی من بیش از چند لحظه نمانده، چون دیدم که شما میل دارید که تصویری از من بکشید کسب اجازه کردم تا شما کار نیمه کاره خود را پیش از مرگ من تمام کنید و در حالی که می نشست گفت: من آماده ام.

خانم آنت دختر خوانده نقاش که با ناپدری خود بزندان رفته بود چنین حکایت کرده است: شارلوت در حالی که باز است مخصوص خود را آماده کرده بود با نهایت آرامش از عملی که مرتکب شده بود برای من سخن میگفت و دور از هر گونه افسوس و پشیمانی از کردار خویش راضی بود و افتخار میکرد که این عمل برای خوشبختی فرانسه است که آن را از چنگال جانوری مخوف رها نده است. بعد در حالی که به تصویر خود می نگریست برخی تذکرات اصلاحی در کاستن اینجا و افزودن آنجا به نقاش میداد.

از توقف ناپدری من در زندان تقریباً دو ساعتی گذشته بود که ناگهان صدای (تک، تک) از پشت در شنیده شد. شارلوت گفت داخل شوید! در باز شد و سروکله جلاد ظاهر گشت، در یک دست قیچی و در دست دیگر یک پیراهن سرخ، شارلوت از دیدن جلاد ترسید و گفت: (چطور! باین زودی؟) بعد رنگش پرید اما بزودی آرامش و خونسردی خود را بازیافت و مقراض را از دست جلاد گرفت و یک دسته بلند از گیسوانش را برید و در حالی که بسمت پدر خوانده من بر میگشت گفت:

«آقا! از اینکه زحمت کشیدید و باینجا آمدید که این کار را تمام کنید سپاس گزارم و من برای ابراز حق شناسی خود چیزی ندارم که بشما هدیه کنم جز این دسته از گیسوی خودم و میخواهم که آنرا برسم یادگار از یک دختر بیچاره مشرف بموت بپذیرید و اجازه بدهید که از شما خواهش کنم که یک کوپیه ازین تصویر برای خانواده من بفرستید، در این هنگام جلاد گیسوانش را بامقراض برید و این کلمات را آهسته باخود میگفت: «این یک آرایش مرگ است که بدست های خشنی صورت گرفته ولی مهم نیست زیرا بسوی بی مرگی و ابدیت راهنمایی میکند. جلاد از وی خواست که بگذارد «میچ دستش را بهم ببندد ولی متوجه شد که در هنگام بازداشت در اثر کشمکش، بدست های وی آسیب رسیده و مجروح شده گفت: آنها که شما را چنین مجروح کرده اند در کار خود مهارت نداشته اند اما من نمیگذارم آسیبی بشما برسد، شارلوت بلبخند پاسخ داد: البته که چنین است، مسلماً آنها در این گونه کارها مهارت و ممارست شمارا ندارند.

بطرف گیوتین - شارلوت برای عزیمت بمیدان انقلاب برارابه مرگ سوار شد. هوای آن روز پاریس دم کرده و سنگین و بطرز وحشتناکی گرم و خفه کننده بود. آسمان گوئی چون پوششی از سرب روی پاریس سنگینی میکرد. ابرهای ضخیم و سیاهی از جانب ورسای بالا می آمد. ارابه مرگ طول کوچه سنت هونودره را بکندی می پیمود. گروهی بی نظم از زنان و لگرد شهر، ارابه را احاطه کرده داد و فریاد راه انداخته بودند و بر پیراهن سرخ شارلوت تف میکردند.

شارلوت که اجازه نشستن نداشت ناگزیر بود در ارابه بایستد و همه این ناشایستگی ها

را تحمل کند. سانسون جلاد برای اینکه حرفی زده باشد پرسید آیا شما احساس نمیکنید که این راه خیلی طولانی است ؟

شارلوت شانه بالا انداخت و بایی اعتنائی گفت به ! لااقل در رسیدن به مقصد مطمئن هستیم هنگامیکه ارا به وارد میدان انقلاب شد جلاد از راه دلسوزی جای خود را تغییر داد تا دستگاه مخوف گیوتین را از نظرا و پپوشاند . شارلوت بفراست دریافته بود گفت : بگذارید آنرا تماشا کنیم . من خیلی حق دارم در این مورد کنجکاو باشم زیرا تا کنون هرگز گیوتین را ندیده‌ام .

در این لحظه از گوشه سیاه افق برقی درخشید و در پی آن رعدی غرید و بارانی سیل آسا روی شهر پاریس باریدن گرفت. در زیر آن باران ، شارلوت که باظرافت ولی بازحمت از پله‌های چوب‌بست بالا رفت ، شال گردن و روسری او را ربودند ، آب باران چون ناودان از سرو گردنش جاری بود . شرمگین و منفعل يك ثانیه چشم‌ها را بزیرافکند اما دوباره سر راست کرد تا برای آخرین بار آن جمعیت عظیم را که از فرط خشم و کین فریادهای دیوانه‌وار میکشیدند و باودشنام و ناسزا می‌گفتند نگاه کند خود بسوی آلت قتاله روان شد و کمر خم کرد تا او را بستند در این موقع تیغه گیوتین برقی زد و با صدائی خشك فرو افتاد . فریاد عظیمی از خوشحالی از جمعیت برخاست و در فضا منعکس شد ، شاگرد جلاد سر بریده را از میان زنبیل برداشت و موهای او را بدست گرفت و چند مرتبه در هوا چرخ داد و دوسیلی بصورتش زد ، تراژدی شارلوت تمام شده بود .

پایان

حسن انتخاب

آقای محمود ذکائی که بزرگ مردی با نژاد و دانشمند و داناست اخیراً به مدیریت کل آموزش و پرورش استان اصفهان منصوب شده است . انتخاب این خدمتگزار صمیم و شایسته نشان آنست که وزیر دانشور آموزش و پرورش ، دکتر فرخ‌روپارسای برای تجدید اعتبار فرهنگ و اعتلای آن با روشن بینی ژرف و دقت بسیار در جستجوی همکاران لایق و مستعد است . مجلهٔ ینما این حسن انتخاب را می‌ستاید . بی‌گمان مردم باریک بین و هوشمند اصفهان قدر چنین شخصیت



بزرگ فرهنگی را که دارای معلومات عالی است و در اروپا امریکا در رشته آموزش و پرورش و امور تربیتی مطالعات عمیقی کرد نیکو خواهند شناخت .

خسرو*

از سال چهارم تا ششم ابتدائی با خسرو همکلاس بودم. در تمام این مدت سه سال نشد که يك روز کاغذ و مدادی بمدرسه بیاورد یا تکلیفی انجام دهد، با این حال بیشتر نمره هایش ۲۰ بود. وقتی معلم برای خواندن انشاء خسرو را پای تخته صدا می کرد دفترچه من و یا مصطفی را، که در دو طرف او روی يك نیمکت نشسته بودیم، برمی داشت و صفحه سفیدی را باز می کرد و ارتجالاً انشایی می ساخت و بسا صدای گرم و رسا با اصطلاح امروزیها اجرا می کرد، و يك نمره ۲۰ با مبلغی آفرین و احسنت تحویل می گرفت و مثل شاخ شمشاد می آمد و سر جای خودش می نشست!

و اما سبك «نگارش»، که نمی توان گفت (زیرا خسرو هرگز چیزی نمی نوشت) باید بگویم سبك «تقریر» او در انشاء تقلیدی بود کودکانه از گلستان سعدی. در آن زمان ما گلستان سعدی را از بر می کردیم و منتخبی از اشعار شاعران مشهور و متون ادبی و نصاب الصبیان را از کلاس چهارم ابتدائی بما درس می دادند. خسرو تمام درس هارا سر کلاس یاد می گرفت و حفظ می کرد و دیگر احتیاجی بمرورنداشت.

يك روز میرزا مسیح خان، معلم انشای ما که موضوع «عبرت» را برایمان معین کرده بود، خسرو را صدا کرد که انشایش را بخواند. خسرو هم مطابق معمول دفتر انشای مرا برداشت و صفحه سفیدی از آن را باز کرد و با همان آهنگ گیرا و حرکات سرودست و اشارتهای چشم و ابرو شروع به خواندن کرد. میرزا مسیح خان سخت نزدیک بین بود و حتی با عینك دوربینی و دسته مفتولی و شیشه های کلفت زنگاری درست و حسابی نمی دید و ملتفت نمی شد که خسرو از روی کاغذ سفید انشای خود را می خواند.

باری خسرو انشای خود را چنین آغاز کرد:

«دی که از دبستان به سرای می شدم، در کنج خلوتی از برزن، دو خروس را دیدم که بال و پر برافراشته، درهم آمیخته و گرد برانگیخته اند....»
در آن زمان کلمات «دبستان» و «برزن»، مانند امروز متداول نبود و خسرو از این نوع کلمات بسیار در خاطر داشت و حتی در صحبت و محاوره عادی و روزمره خود نیز آنها را بکار می برد و این یکی از استعدادهای گوناگون و فراوان و در عین حال چشمه های از خوشمزگی های رنگارنگ او بود!

انشای ارتجالی خسرو را عرض می کردم. دنباله اش این بود:

«یکی از خروسان ضربتی سخت بردیده حریف نواخت بصدمتی که «جهان تیره شد پیش آن نامدار». لاجرم سپر بینداخت و از میدان بگریخت. لیکن خروس غالب حرکتی کرد نه مناسب حال درویشان. بر حریف مغلوب که تسلیم اختیار کرده و مخدول و نالان استرحام می کرد، رحم نیاورد و آن چنان او را می کوفت که پولاد کوبند آهنگران». دیگر

طاقت دیدنم نماید چون برق به میان میدان جستم . نخست خروس منلوب را با دشنه‌ای که در جیب داشتم ، از رنج و عذاب برهانیدم و حلالش کردم . آنگاه به خروس سنگدل پرداختم و به سزای عمل ناجوانمردانه‌اش سرش از تن جدا و او را نیز بسمل کردم تا عبرت همگان گردد . پس هردوان را به سرای بردم و از آنان حلیمی ساختم پس چرب و نرم .

مخور طعمه جز خسروانی خورش که جان یابدت زان خورش پرورش

بدل راحت نشستم و شکمی سیرنوش جان کردم که (بیت)

دمی آب خوردن پس از بدسگال به از عمر هفتاد و هشتاد سال !

میرزا مسیح‌خان با چهره گشاده و خشنود قلم آهنین فرسوده را در دوات چرك گرفته شیشه‌ای فروبرد و از پشت عینك زنگاری نوک قلم را ورنه‌انداز کرد و با دوانگشت بلند و استخوانی خود كرك و پشم سر قلم را با وقار و طمأنینه تمام پاك کرد و پس از يك ربع ساعت نمره ۲۰ با جوهر بنفش برای خسرو گذاشت و ابداهم ایرادی نگرفت که بچه جان اولاً خروس چه الزامی دارد که حرکاتش « مناسب حال درویشان باشد » دیگر این که خروس غالب چه بدسگالی بتو کرده بود که سرازتنش جدا کردی ؟ خروس عبرت چه کسانی بشود ؟ و از همه اینها گذشته اصلاً بچه حق خروسهای مردم را سر بریدی و حلیم درست کردی و خوردی ؟

خیر ، بقول امروزیها این مسائل اساساً مطرح نبود .

عرض کردم حرام از يك كف دست کاغذ و يك بند انگشت مداد که خسرو بمدرسه بیاورد و یا لای کتاب را باز کند ، با این حال شاگرد ممتازی بود و از همه درسهای حفظی ۲۰ می گرفت مگر در ریاضی که کمیتش لنگ بود ... و همین باعث شد که نتواند تصدیقنامه دوره ابتدایی را بگیرد .

من خانواده خسرو را می‌شناختم . آنها اصلاً کرمانشاهی بودند . خسرو در کوچکی بی‌مادر شد . پدرش آقا رضاخان توجهی به تربیت او نداشت . فقط مادر بزرگ او بود که نوه پسریش را از جان و دل دوست می‌داشت . دلخوشی و دلگرمی و تنها پناه خسرو هم‌درزندگی همین مادر بزرگ بود . زنی بود با خدا ، نمازخوان ، مقدس . با قربان و صدقه خسرو را هر روز می‌نشاند و وادار می‌کرد قرآن برایش بخواند .

دیگر از استعداد های خداداد خسرو آواز خوش بود . معلم قرآن ما میرزا عباس بود . شعر هم می‌گفت ، زیادهم می‌گفت ، اما بقول نظامی « خشت می‌زد » اشعارش همه سست و بی‌معنی و خنك بود . يك دوبیتی از او بیاد دارم که برای نشان دادن نمونه اشعار او بسنده است :

صدای زنگ کبابی رسید بر گوشم رفتم و دیدم که زنگ قافله باشد
سوری پر خورز خوان فاتحه برخاست گنده شکم چون زنی که حامله باشد^۱

۱ - این ابیات از مرحوم مستشار اعظم دانش است . مصراع اول بیت اول غلط است به کتاب حکیم سوری باید رجوع کرد . مجله یغما .

سیه چرده بود و آبله رو . تو دماغی حرف می زد . کسی را با سم صدا نمی کرد . بهمه می گفت « بچه » . زنگ قرآن که می شد تا پایش به کلاس می رسید به خسرو می گفت « بچه بخوان » خسرو هم می خواند . چه خواندنی ؟ ! گویی « برداشته اند صوت داود » ابتدا از اعوذ بالله نرمك نرمك یکی از دستگاههای هفتگانه موسیقی اصیل ایرانی را پیش می گرفت و چهچه ای من الشیطان الرجیم شروع می شد و چهچه ای می زد که هوش و حواس از همه می ربود .

خسرو موسیقی ایرانی یعنی آواز را از مرحوم درویش خان آموخته بود باین معنی که آن مرحوم عمه خسرو را مشق تار می داد و همین کافی بود که خسرو با آن استعداد کم مانند خود دستگاههای موسیقی را با تمام گوشه و کناره های باسانی فرا گیرد .

يك روز که خسرو زنگ قرآن در شهناز شوری بپا کرده بود مدیر مدرسه که در ایوان دراز از بر کلاس ها رد می شد آواز خسرو را شنید . وارد کلاس شد و به میرزا عباس عتاب کرد که « این تلاوت قرآن نیست آواز خوانی است ! » میرزا عباس تا خواست جوابی بدهد خسرو این بیت سعدی را با آواز خوش شش دانگ خواند :

« اشتر بشعر عرب در حالت است و طرب »

گر طبع نیست ترا کثر طبع جانوری ،

مدیر آهسته از کلاس بیرون رفت و دم بر نیاورد . خسرو همچنان می خواند و مدیر از پشت در گوش می داد و لذت می برد که خود مردی ادیب و صاحب دل بود .

يك روز خسرو برخلاف عادت مألوف يك کیف حلبی که روی آن با رنگ و روغن ناشیانه گل و بته نقاشی شده بود ، بمدرسه آورد . همه حیرت کردند که آفتاب از کدام سمت برآمد که خسرو کیف همراه آورده است !

زنگ اول نقاشی داشتیم ، معلم نقاشی ما یکی از سر تیپ های دوران ناصرالدین شاه بود و ماهم او را « جناب سر تیپ » می گفتیم . پیر مردی بود سرخ و سفید و فربه و سمین . صورتی شاداب و خندان داشت و گونه هایی گلگون . بسیار خوش خلق و مهربان بود . بلباس و پوشاك خود کمترین التفاتی نداشت ، اغلب تکمه های شلوارش افتاده بود و لاجرم بخشی از اسرار نهانش هویدا می گشت .

خسرو با آنکه کیف همراه آورده بود تا آن منظره را عیان دید دفتر نقاشی و مبداء مرا برداشت و تصویر سر تیپ را با « ضمایم و تعلیقات » در نهایت مهارت و استادی کشید و نزد او برد و پرسید : « جناب سر تیپ ، این را من از روی « طبیعت » کشیده ام چطور است ؟ » مرحوم سر تیپ آهسته اندکی خود را جمع و جور کرد و گفت : « خوب کشیدی ، دستت خیلی قوت داره ! »

آری خسرو در نقاشی هم استعداد داشت ، آن هم چه استعداد سرشاری ! بی آنکه معلم یا استادی داشته باشد کاریکاتور ، اشخاص را به طرفه العینی می ساخت . خدا پیامرز سر تیپ درست میگفت ، راستی دستش قوت داشت .

خسرو با قیافه جدی برگشت و سر جایش نشست در حالی که همه شاگردها از خنده روده بر شده بودند و خود سرتیپ هم از ته دل میخندید و زیر لب چیزی می گفت که شنیده نمیشد. خسرو در کیف را باز کرد. من که پهلوی او نشسته بودم دیدم محتوی آن کوزه های رنگارنگ کوچکی بود پر از انواع «مرباجات». معلوم شد مادر بزرگش مربا پخته و در بازگشت از زیارت قم آن کیف حلبی و کوزه ها را آورده بود.

خسرو بزرگترین کوزه را که مربای به داشت خدمت جناب سرتیپ برد و دو دستی تقدیمش کرد. سرتیپ هم که ره آوردی باب دندان نصیبش شده بود با خوشرویی و در عین حال حجب و فروتنی آنرا گرفت و بالا کشید و هر وقت مربا از کوزه بیرون نمی آمد با سرانگشت تدبیر آنرا خارج میکرد و با لذت تمام فرو می داد، در پایان هم انگشتان خود را خوب لیسید و دستمال بزرگ پیچازی یزدی را از جیب فراخش درآورد و سبلتان سفید خود را که از مربا گل بهی شده بود پاک کرد و بصدای بلند گفت «الها صد هزار مرتبه شکر» که شکر نعمت نعمت افزون کند.

گفتم خسرو آوازی بسیار خوش داشت و استعدادی فیاض در فرا گرفتن موسیقی، وقتی از عهده امتحان سال ششم ابتدایی بر نیامد، مرحوم روح الله خالقی که دو کلاس از ما جلوتر بود به خسرو توصیه کرد که بدنبال آموختن موسیقی ملی برود. خالقی این راهنمایی را بمرحوم رضاقلی میرزا ظلی هم که همکلاش بود کرده بود. مرحوم ظلی ماههای رمضان که همه شاگردان در مدرسه نماز ظهر میگزاشتند اذان می گفت و شاید این آغاز کار خوانندگی او بود پس از ظلی خسرو اذان میگفت با همان شیوه و با همان گرمی و بلندی آواز.

خسرو بی میل نبود که دنبال موسیقی برود ولی وقتی موضوع را بمادر بزرگش گفت به قول خسرو «اشک از دیده روان ساخت که ای فرزند حلال نکم که مطربی و مسخرگی پیشه سازی که همه قبیله ما عالمان دین بودند»، خسرو هم با آنکه خود رو و خود سر بود اندرز مادر بزرگ ناتوان را بگوش اطاعت شنید و پی موسیقی نرفت.

خسرو در ورزش هم استعدادی شگرف داشت. با آن سن و سال با شاگردان کلاسهای هشتم و نهم (مدرسه ما ۹ کلاس بیشتر نداشت) کشتی میگرفت و همه را زمین میزد بطوریکه در مدرسه حریفی در برابر او نماند.

سه فراش داشتیم یکی مشهدی عیسی که از يك چشم نابینا بود دیگری آشکرالله که بیشتر کاسب بود تا فراش. جعبه ای داشت و در آن مقداری شکلات کشی، آب نبات رنگی - آب نبات قیچی، شکر پنیر و از این قبیل خوراکیها که احتیاجی به ترازو و کشیدن نداشت ریخته و بسته بنوع جنس يك دانه یا دوسه دانه از آنها را یکشاهی می فروخت. بساطش هم خیلی شلوغ میشد. خسرو جمعیت بچه ها را می شکافت و تا سروکله اش را آشکرالله می دید چندتا از آنها را آهسته در کف دستش می گذاشت و خسرو که باج روزانه خود را گرفته بود همانطور که آمده بود بر میگشت و بدنبال بازی میرفت. و اما فراش سومی آشعبا نعلی مردی بود جوان، قوی

هیکل و درشت استخوان و زورمند . خسرو که پشت همه حریفان را بخاک آشنا کرده بود و دیگر در مدرسه هماوردی نداشت پیله کرده بود که با آشعبانعلی کشتی بگیرد . وقتی باو می گفتیم « تو با اندازه يك دست آشعبانعلی نیستی چطور می خواهی با او کشتی بگیری ؟ » در جواب مطابق معمول از سعدی شاهد می آورد که « نه هر که بقامت مهتر بقیمت بهتر . اسب لاغر میان بکار آید روز میدان نه گاو پرواری » خسرو چندین بار به آشعبانعلی پیشنهاد کشتی کرد ولی هر بار آشعبانعلی با بی اعتنائی و نظر حقارت جواب می داد : « برو بچه جان ! ... برو با هم قدمات کشتی بگیر ! »

بالاخره خسرو بفکر افتاد که با مکر و حيله آشعبانعلی را وادار بکشتی کند . زمان ما چوب و فلک براه بود و خسرو که کارش شرارت و شیطانی بود تقریباً هر روز فلک میشد ولی چون ذاتاً جوانمرد و با انصاف بود اولیای مدرسه را خیر خواه و خود را مستوجب تنبیه می دانست و از اینرو در کمال ادب کفشهایش را در می آورد و دراز می کشید و پاها را داخل طناب فلک می کرد و ضربات کینه توزانه آشعبانعلی را تحمل میکرد و در پایان نیز چوبه فلک و دست مدیر را می بوسید و ساکت و بی صدا مرخص میشد .

حيله خسرو برای کشاندن آشعبانعلی به کشتی این بود که این بار خود پای بفلک ننهد و خود سری و مقاومت پیشه کند . این تدبیر کار گر افتاد و آشعبانعلی برای گرفتن و زمین زدن خسرو حمله برد . خسرو با چالاکی جا خالی کرد و آشعبانعلی سکندری رفت و با غضب و خشم تمام برخاست و باز آهنگ او کرد . خسرو از شادی در پوست نمی گنجید و اشعار حماسی میخواند که « پیار آنچه داری زمردی و زور که دشمن پیاپی خود آمد بگور . » بالاخره سروشاخ شدند یکمرتبه دیدیم که خسرو توی لنگ آشعبانعلی رفت و با فن گوسفندان از آن گاو پروار را ، چون اره برقی کوچکی که درختی تناور را از پای در اندازد ، نقش زمین ساخت . بچه ها برایش چنان هورا کشیدند و کف زدند که در و دیوار بلرزه درآمد . خسرو پس از پیروزی پیشانی آشعبانعلی را بوسید و مانند گذشته با خضوع و خشوع پاها را برهنه کرد و در فلک نهاد . این بار ضربات شلاق سختتر و جانسوز تر بود ولی خسرو همچنان ساکت و آرام با لبخندی ملایم بقول خودش « زخمه های تازیانه » را تحمل نمود و باز دست آخر پیشانی آشعبانعلی و چوبه فلک و دست مدیر را بوسید و بکناری رفت .



گفتم که خسرو در ریاضیات ضعیف بود و چون نتوانست در این درس نمره ۷ بیاورد با آنکه نمره های دیگرش همه عالی و معدل نمره هایش ۱۵/۷۵ بود از امتحان ششم ابتدایی رد شد پس ترك تحصیل کرد و دنبال ورزش را گرفت .

من دیگر او را نمی دیدم تا روزی که اولین مسابقه قهرمانی کشتی کشور برگزار شد . خسرو را در میان تشك با حریفی قوی پنجه که بچه خراسان بود دیدم . خسرو حریف را با چالاکی و حسابگری بقول خودش فرو کوفت و بچشم بهم زدنی پشت او را بخاک رسانید . قهرمان کشور شد و بازوبند طلا گرفت دیگر « خسرو پهلوان » را همه میشناختند و می ستودند و تکریمش می کردند . ولی چه سود که « حسودان تنگ نظر و عنودان بد گهر » وی را بمی و معشوق و لهو لعب کشیدند (این عین گفته خود اوست در روزگار شکست و خفت) بطوریکه در مسابقات

سال بعد با رسوایی شکست خورد و بی سروصدا بگوشه‌ای خزید و رونهان کرد و بکلی ورزش را کنار گذاشت که دیگر «مرد میدان نبود». این شکست یکباره او را از میدان قهرمانی به منجلاب فساد کشید «فی الجمله نما انداز معاصی منکری که نکرد و مسکری که نخورد» تریاکی و بنکی و چرسی و شیرای شده و کارش به ولگردی کشید.

روزی در خیابان او را دیدم، شادی کردم و بسویش دویدم. آن خسرو مهربان و خونگرم با سردی و بی مهری بسیار نگاهم کرد. از چهره تکیده‌اش بدبختی و سیه روزی می‌بارید. چشمهای درشت و پرفروغش چون چشمه‌های خشک شده سرد و بی‌حالت شده بود. شیرۀ تریاک آن شیربی‌باک را چون اسکلتی وحشتناک ساخته بود. خدای من! این همان خسرو است؟! از حالش پرسیدم. جوابی نداد. ناچار بلندتر حرف زدم با صدایی که بقول معروف گویی از ته چاه درمی‌آید، باز هر خندی گفت «دادن زن، من گوش‌استماع ندارم لمن تقول»، فهمیدم کرم شده‌است، با آنکه همه چیز خود را از دست داده بود هنوز چشمۀ ذوق و قریحه و استعداد ادبی او خشک نشده بود و می‌تراوید. از پدر و مادر بزرگش پرسیدم. آهی کشید و گفت «ننه‌ام دو سال است که مرده با بام هم راستش نمیدونم کجاست». گفتم خانه‌ات کجاست؟ آه سوزناکی کشید و در جوابم خواند و بدون خدا حافظی راه خود را گرفت و رفت:

«کبوتری که دگر آشیان نخواهد دید / قضا همی بردش تا بسوی دانه و دام»

از این ملاقات چند روزی نگذشت که خسرو در گوشۀ شیرۀ کش خانه‌ای که با اصطلاح دیرین خودش «سرای»، او بود زیر پلاسی مندرس بی‌سر و صدا جان سپرد و از شکنجه حیات رست. «ای مرگ بیا که زندگی ما را کشت». خسرو مرد و آن همه استعداد و قریحه را با خود ب زیر خاک برد.

کسی چه می‌داند؟ شاید اگر خسرو يك ۷ گرفته بود باین سرنوشت گرفتار نمی‌شد. الله اعلم.

مجله یغما - خوب است نویسنده از همدرس‌های دیگرش که بی‌هیچ استعداد به عالی‌ترین مقام‌ها رسیده‌اند نیز داستانی بازگوید.

احتیاجات و سوالات توضیحات

استاد امیری فیروز کوهی - سیمین دشت :

توجیهی را که دونفر از نامداران ادب فارسی یعنی استاد واجد شیرازی و نویسنده چیره دست آقای دکتر اسلامی ندوشن از این بیت شیخ اجل :

هزار بادیه سهل است با وجود تورفتن اگر خلاف کنم سعدیا بسوی تو باشم
در دوشماره مجله پیاسخ پرسش یکی از افاضل فرموده و خوانندگان را عموماً و بنده را خصوصاً مستفید فرمودند خواندم و باز هم درسی دیگر از وسعت باب تأویل و (له وجه) افکار و اقایل و افاضه معانی مختلف از یک حقیقت واحد با اختلاف افهام و اذواق از منبع فیاض عقل گرفتم. و اینک من هم بقدر دریافت و تفکر خود آنچه را که در این مشکل بنظر و اندیشه ام میرسد بعنوان تکمله بگفته آن دو بزرگوار مزید کرده و بعرض میرسانم که :

در توجیه اولی استاد واجد لازم میآمد که در یک مصراع ضمیر (تو) منصرف بمعشوق و در مصراع دیگر متوجه به منادی (یعنی سعدی) باشد که آنرا هم وجهی است و هر چند که اضممار دو صاحب ضمیر و مرجع ، و انفصال آنها از یکدیگر در یک بیت خالی از همین التباس و اشتباهی که در آن افتاده ایم نیست ، لکن اینقدر هست که نمیتوان (خدای نخواست) آنرا از اغلاط ادبی و ترکیبی شمرده و عاری از معنی مراد متکام دانست ، و دیگر اینکه تعبیر از جمله (بسوی تو باشم) و تقدیر محذوفی از قبیل (روی آورده) و امثال آن خالی از مسامحه و اغماضی بزرگ نیست ، و نیز توجیه ثانوی ایشان در صورتی موجه است که حرف نفی بر سر کلمه درآمده و در اصل بجای (بسوی) (نه سوی) ساخته شده باشد که آنهم احتمالی است خالی از ترجیح و استحسانی ذوقی و سلیقی ، بخلاف ضبط نسخ و نقل بیت در افواه ...

در تأویل جناب دکتر هم که ملزم به این معنی شده اند که مخاطب در تمام ابیات غزل شخص معشوق است آنوقت دیگر ارجاع ضمیر دوم از سعدی به معشوق ، یعنی صرف ضمیر از مرجع نزدیک بمرجع دوم و بدون هیچگونه قرینه صارف بلکه وجود و ظهور خلاف ، و صراحت در خطاب و ندای (سعدیا) معلوم نیست چه صورت صحیح و وجه روشنی بنظر خواهد آمد ، و همچنین قول دیگر ایشان در معنی غیر موضوع و نامصطلح (بسوی بودن) بجای (هم جوار بودن) نظیر قول استاد واجد است در تقدیر محذوفی چنانکه بدان اشاره شد ...

باز هم وجه اول در توجیه استاد واجد با همه اختلاف در مرجع دو ضمیر ، وجهی تر از سایر وجوه واقرب به صحت و اصابت از احتمالات دیگر است. و همچنانکه مرقوم داشته اند در مصراع دوم ، ضمیر متوجه بخطاب و خطاب متوجه به (سعدی است) (چه از باب تجرید از خود و تعمیم در نوع و چه از باب صرف نداء و مخاطبه) و علت ترجیح این نظر این است که در این صورت اشکال به تنهایی متوجه التفات ضمیر به دو شخص یعنی معشوق و شاعر است . در حالی که به تأویل اخیر یا باید به ارجاع ضمیر دومین بمعشوق با وجود مرجع نزدیکتر و

یا به زائد بودن ترکیب (سعدیا) و یا اتحاد مخاطب یعنی (سعدی) با معشوق حکم کرد و کلام را مغشوش و غیر مفید دانست.

و اما آنچه را که بنده میتوانم براین دو نظر مزید کرده (و بر فرض صحت استشهاد خود به لغت نامه) دیگر تردیدی در صحت آن نداشته باشم این است که بر حسب آنچه در حفظ دارم و اکنون بعلمت اقامت در (ده) دسترس بمرجع لغوی و استناد بدان ندارم، لفظ (سو) و (سون) بمعنی (مثل و مانند) در لغت آورده شده ظاهراً گونه دیگری است از کلمه (سان) تشبیهی معمول و متداول امروز، و نیز این کلمه (سو) در کتب ناصرو خسرو بخصوص (خوان-الاخوان) اودر مواضع متعدد بمعنی (اعتقاد و نظر) آمده و هر چند محتمل است که استعمال آن در این مفهوم از باب توسع و مجاز و لازم معنی بوده باشد لکن معنی توسعی آن هم بحکم قواعد ادب و استعمال قدیم صحیح و خالی از اشکال است.

بنابراین و با نظر به ردو معنی از لفظ سو میتوان چنین توجهی کرد و گفت که سعدی میفرماید...

«ای سعدی هر گاه در این ادعا که بمعشوق میگویم. هزار بادیۀ هولناک را به آسانی با وجود تو طی خواهم کرد، خلاف کنم و در دعوی خود صادق نباشم. مثل و مانند تو باشم و یا در خلاف کاری اعتقادی چون اعتقاد تو داشته باشم».

با عرض مودت و تمهید معذرت
امیری فیروزکوهی

مرئضی مدرسی چهاردهی-مشهد:

حضور محترم جناب استاد علامه دکتر سیدجعفر شهیدی استاد دانشگاه و سرپرست لغت نامه.

برای نظارت در حسن اجرای انتخابات انجمن های شهر و انتخابات پارلمانی دو نقطه دیگر از حوزه های انتخابیه بمشهد آمدم، مجله وزین یغما را در دفتر کار نیابت تولیت عظمی دیدم برداشتم و به مهمان خانه آوردم، مقالات را خواندم در آنجا که نوشته اید برای نخستین بار در تاریخ اسلام بانگ اذان در مسجد الاقصی متوقف می گردد ناگهان سرشک بر چهره ام جاری گشت، مقاله نازنینت و مجله یغما ترشد بی اختیار بحرم حضرت امام هشتم مشرف شدم و از خداوند توفیق این رشته از مقالات را دریغما خواستم، براسی این جهاد قلمی را بصورت امروز ادامه دهید. هر مسلمانی که این رشته از مقالات را می خواند احساس غرور می نماید که هنوز ایرانیان دانشمند و هوشیار هستند که به پیروی از بزرگان سلف در راه عظمت اسلام و ایران جهاد می کنند. اجر شما و مدیر یغما با جد بزرگوارتان مؤسس اسلام. با تقدیم احترامات.

جمشید امیر بختیاری - طهران :

ضمن مطالعه شماره سوم (خرداد ماه ۴۷ آن مجله وزین به قطعه شعر دلپسند و معروفی برخوردارم که آقای محمد علی احتشامی دبیر محترم سفارت شاهنشاهی ایران در عمان (تحت

عنوان بازی روزگار (طی نامه‌ای برای آن مجله شریفه فرستاده و بحلیه طبع آراسته شده است. این قطعه زیبا و شیوا که به احتمال قریب به یقین از آن استاد عبدالرحمن جامی شاعر شهیر ایرانی بوده و حاوی مضمون دلکش و عمیقی است که در قالب فصیح‌ترین الفاظ و عبارت ریخته شده است متأسفانه بصورتیکه ایشان فرستاده‌اند و در مجله چاپ شده است دارای سهوات و اشتباهات چندیست که گوئی در نگارش آن تعمق کافی بعمل نیامده و بالاتر آنکه یکی دو بیت دلپذیر آن نیز حذف شده و از قلم افتاده است.

چون من قطعه مزبور را از اوان کودکی و شباب در حفظه خاطر و گنجینه حافظه محفوظ و مضبوط داشتم درینم آمد متن کامل آنرا از خوانندگان باذوق مجله ینمادریغ دارم و آنرا از مطالعه نسخه صحیح آن محروم گذارم اینک متن کامل و صحیح شعر را بدینوسیله ایفاد میدارد ، تا مقرر فرمایند محض تتمیم و تکمیل شماره مذکور طبع و نشر شود.

نادره پیری ز عرب هوشمند	گفت به عبدالملك از روی پند
زیر همین قبه و این جایگاه	روی همین مسند و این پایگاه
بودم و دیدم که ز این زیاد	رفت و چه‌ها رفت که چشم مباد
بر سپری چون سپر آسمان	غیرت خورشید سری خون چکان
سر که هزارش سرواقر فدا	صاحب دستار رسول خدا
بعد به چندی سر آن بد سیر	بد بر مختار بروی سپر
باز که مصعب سروسردار شد	دستخوش او سر مختار شد
این سرمصعب به تقاضای کار	تا چه کند با سر تو روزگار
آه که يك دیده بیدار نیست	هیچکس از دهر خبردار نیست
نه خم امکانش سرازیر شد	نه فلك از گردش خود سیر شد
مات شدستم که درین بند و بست	این چه طلسمی است که نتوان شکست

گویند عبدالملك لختی در اندیشه فرو رفت سپس سر بر آورد و در پاسخ پیر گفت: راست گفتمی اما به حکم الملك عقیم پادشاهی شريك بر نتابد. آنگاه به تصور آنکه خشت و گل و گچ و سنگ ساختمان را در کیفیت امر و چگونگی سر نوشت ، تأثیری است فرمان داد تا سقف را بشکافند و بارگاه را از بیخ و بن برافکنند.

خوانسار - فضل الله زهرائی :

در بحث احتجاجات و سؤالات شماره سوم سال جاری آن مجله پر ارزش گرامی ضمن درج نامه جناب آقای احمد احتشامی که اثر منظومی را با عنوان (بازی روزگار) درباره حوادث عبرت‌انگیز دوران مصعب و مختار ارسال داشته بودند - سؤال فرموده بودید : این قطعه از کیست ؟ از هجری است ؟ از جامی است ؟ و اینک جواب :

نیم قرن پیش کتاب کوچکی برای تدریس تاریخ ایران و اسلام در دسترس مبتدیان بود که اغلب محصلین ، بادت نوشته و گاهی از بر میکردند - و آنرا **تاریخ منظوم یا تاریخ منظومه** می نامیدند . این کتاب یا کتابچه که اینک يك نسخه دستنویس نا مرتب آن بخط

عموم (مرحوم حسن بدیعی) در برابرم موجود است - با این شعر آغاز میشود :

چرخ لوائی که نخستین گشود بر سر اکیل کیومرث بود
این تاریخ منظوم ما از آثار مرحوم میرزا صادق قائم مقام است و بعضی اشعار
آن مانند مثل سائر در زبان مردم جریان داشته و به این دوره نیز رسیده است مانند :

روژه یکی از سنن رای اوست شهر صفاهان ز بناهای اوست
که مقصود طهمورث دیوبند است . درباره واقعه قتل عثمان چنین آورده :

قطره‌ئی از خون گلویش چکید بر فسیکفیکهم الله رسید
و نیز در بیان مقدمات جنگ صفین میسراید :

چون قلم واقعه کج رفته بود عایشه آن سال به حج رفته بود
اما قطعه‌ای را که جناب آقای احتشامی فرستاده و درج فرموده بودید در نسخه این
جانب به این صورت است :

صاحب دردی ز عرب هوشمند	گفت بعبدالمک از روی پند
کز دوسه سال است کز این پیش باز	تا بکنون کز تو جهان است ناز
زیر همین سقف و همین بارگاه	روی همین مسند و آرامگاه
در سپری چون سپر آسمان	غیرت خورشید سری خون چکان
سر که هزارش سر و افسر فدا	لایق دستار رسول خدا
بودم و دیدم که ز این زیاد	رفت و چه ها رفت که چشم میاد
باز بچندی سر آن بد سیر	بود ز مختار بروی سپر
باز چومصعب سر و سردار شد	دستخوش او سر مختار شد
وین سر مصعب ز مجازات کار	تاچه کند گردش این روزگار
آه که يك دیده بیدار نیست	هیچکس از درد خبر دار نیست

این تاریخ در نسخه موجود تا بیت آتی :

برد چو حجاج در این جنگ کام مملکتش یافت عروج تمام
از ناظم اصلیت و دنباله غیر مختوم آن که با این بیت شروع میشود :

مکه در آن حجه که حجاج بود جایگه فتنه و تاراج بود

از آثار شعری پدر کاتب وجد من شادروان محمد رضا نظام‌الشریعه متخلص به بدیع است که نزدیک صد شعر باقی و بقیه مفقود است و از متن کتاب نیز چند صفحه‌ای ساقط شده. نویسنده یقین دارم که نسخه و نسخ کاملی از این تاریخ در خاندانهای قدیمی خوانسار و اراک یا سایر نقاط کشور یافت میشود و به این وسیله از مطلعین مخصوصا از دوست دانشمند جناب آقای جهانگیر قائم مقامی استمداد مینمایم که در احیای این اثر منظوم که یادگار ارزنده نیای هردوی ما است بذل همت و تشریک مساعی فرماید .

توضیحی از محمد تقی دانش‌پژوه رئیس کتابخانه مرکزی دانشگاه :

در کتابخانه مرکزی دانشگاه تهران دو نسخه از تاریخ ایران بنظم فارسی بشماره ۳۱۶۵ و ۴۹۲۴ سروده آقا میرزا محمد صادق قائم مقام تفرشی (در گذشته ۱۱۶۰ در شهری) هست .

تخلص او چنانکه در فهرست آستان قدس (۲۲۲: ۷) آمده صادق است. آغاز :
چرخ لوائی که نخستین گشود بر سر اکیلل کیومرث بود
انجام :

بردچه حجاج ازین جنگ کام (نام) کوکب او یافت عروجی تمام
پیدا است که در این دو نسخه دنباله آن که محمد رضا نظام الدوله بدیع سروده است نیست.
او را منظومه دیگریست بنام آتشکده یا سوز و گداز که نسخه های آن در آستان قدس
(۲۲۲: ۷ و ۷۶۹) و مجلس (۳: ۴۵۰) و دانشگاه (جنگ ۵۰۸۶) هست و همچنین آثار
دیگر که در فهرست دانشگاه یاد شده است.

مجله یغما - ظاهراً گوینده این اشعار محمد صادق قائم تفرشی است، نه جامی، و نه هجری.

غلامرضا طاهر - استاد ادبیات در دبیرستان شاهرضا :

دربهران قاطع مصحح استاد دانشمند جناب آقای دکتر معین آمده :

خشته

خشته : بکسر اول و فتح رای قرشت و سکون ثانی و فوقاتی ، بمعنی خشتك است که
پارچه چهار گوشه زیر بغل جامه و زیر جامه و شلوار باشد . استاد در حاشیه افزوده اند : رك
خشچه (متن و حاشیه) ، خشتك ، ولی متذکر نشده اند که این کلمه مصحف « خشته » است.
در السامی فی الاسامی (ص ۱۵۹) آمده : البنية واللبنة واللبنة : خشته . چون در این نسخه
حرف « ز » و « ژ » هر دو را با يك نقطه نوشته اند ، باید کلمه را با ژ که دارای سه نقطه است
خواند . و واضح است که در این صورت کلمه مرکب خواهد بود از : خشت + پسوند ژه
(= ایژه = اپیچه = چه) ملاحظه می شود که کلمه « خشت » يك بار با پسوند «ك» و بار دیگر با
پوند «ژه» استعمال شده و هر دو با يك معنی بکار رفته است .

بنکن

و ذیل « بنکن » آمده : بکسر اول و سکون ثانی و فتح کاف و نون ساکن ، ماله بر زیگران
را گویند و آن تخته ای باشد که زمین شمار کرده را بدان هموار کنند .
واضح است که این کلمه مصحف « بنکن » است که مرکب است از باء و نون و کاف و
نون و با تاء مثناة فوقانیة بعد از نون اول غلط است . و استاد در حاشیه متذکر این تصحیف
نشده اند .

گواره بان

و ذیل « گواره بان » آمده : باواو بر وزن جفا کشان ، شخصی را گویند که گوسفند و
گاو و امثال آنرا بچرانیدن برد و به عربی او را سراح می گویند .
استاد در حاشیه افزوده اند : ظ مصحف « گواره دار » ، قس : چوبدار ، و رك : گوازه .
چنانکه ملاحظه می شود صاحب برهان مترادف عربی این کلمه را « سراح » گفته است که باید
با تشدید حرف راء خوانده شود . کلمه اخیر در قانون ادب حبیب تفلیدی به این معنی آمده
گوساله وان (= گوساله بان) و در السامی آمده : السراح : گواره وان (= گواره بان) . و
« گواره » را صاحب برهان چنین معنی کرده است : و کله گاو و گاو میش را نیز گویند .

بنابراین «گوارهوان» با کاف فارسی و واو درست است و صاحب برهان در نقل معنی کلمه «سراج» از یکی از فرهنگهای عربی به فارسی دچار اشتباه شده و یا مؤلف مأخذ او این اشتباه را مرتکب شده است.

گاهو

و ذیل «گاهو» آمده: ... و بمعنی جنازه هم آمده است عموماً و جنازه کبران را گویند خصوصاً و آن تابوتی است که مرده را در آن گذارند و بجانب قبر برند. و استاد در حاشیه افزوده اند: در رشیدی آمده: «گاهو» جنازه کبران. فردوسی گوید:

ببردند بسیار گاهو و تخت
و گاهو کب نیز آمده:

به گاهو کب زر و در مهد عاج
سوی پارس رفت آن خداوند تاج.

و در این لغت و مثال تأمل است، و بخاطر می رسد که مصراع چنین باشد: بگاه و کت زر و در مهد عاج، عبارت مذکور رشیدی مأخوذ از عبارت مفصل تر جهانگیری است. اما او لفظ مذکور را در باب کاف تازی آورده (مانند برهان) و رشیدی بمناسبت لفظ «گاه» بمعنی مکان در کاف فارسی آورده. مؤلف فرهنگ نظام گوید: «حق با رشیدی است که لفظ با کاف فارسی است، چه در پهلوی «گاسونه» بوده از لفظ «گاس» بمعنی مکان و معنی «گاسونه» تابوت است، و احتمال تصحیف در شعر فردوسی است که بجای گاهو کب «گاهونه» بوده که مبدل گاسونه پهلوی است» اما در فهرست شاهنامه ولف «گاهو» و «گاهو کب» و «گاهونه» نیامده است. (نه با کاف تازی و نه با کاف فارسی). نگارنده احتمال می دهد که شعر دوم مصحف این بیت فردوسی باشد:

بتابوت زرین و در مهد ساج
فرستادشان زی خداوند تاج.

«شاهنامه» بخ ج ۶ ص ۱۷۰۰، و بیت اول یا از فردوسی نیست و یا تصحیف شده است و بیت دوم بصورتی که رشیدی تصحیح کرده، با جستجوی بسیار در شاهنامه با مراجعه بفهرست ولف در مظان کلمات برجسته، پیدا نشد.

در السامی آمده: «الحرج: گاهو» در لسان العرب «حرج» چنین معنی کرده شده است، خشب یشد بعضه الی بعض تحمل فیه الموتی. و در قانون ادب آمده: حرج: آن تخته که مرده را بدو بر گیرند. پس معلوم شد که کلمه «گاهو» با این معنی درست است و در آن شك نباید کرد و ظاهراً با کاف فارسی هم باید خواند.

ولین (به کسر واو، و سکون لام و ضم یاء)

و ذیل «ولین» آمده: یکسر اول بروزن نگین، نام جوششی است که آنرا به عربی قوباء گویند، و در فرهنگ ناظم الاطباء نیز آمده: ولین (Valin): نام خشکریشی که به تازی تازی قوباء گوید: معنی کلمه درست است ولی ضبط تلفظ آن ظاهراً درست نیست. در السامی آمده: القوباء: بریون، کلمه «بریون» یا «ولین» ظاهراً دولهجه از یک لغت است از این رو کلمه اخیر باید بدین صورت «ولیون» یا کسر واو و سکون لام و ضم یاء ضبط شده باشد یا به صورت «ولین» یا کسر واو و سکون لام و ضم یاء. نه بروزن غمین که مؤلفان برهان و فرهنگ نفیسی گفته اند. و در این صورت حرف ب به واو و حرف راء به لام بدل شده است و این

تبدیل در زبان فارسی مطرد است .

مجلهٔ یغما - «چه» که تبدیل به «ژ» می‌شود علامت تصغیر است چون «نایچه» و «نایژه» که تصغیر «نای» است . در کلمه «خشت» هم این قاعده جاری است یعنی «خشتک» و «خشتچه» و «خشتژه» مصعر «خشت» است ، و «خشتره» غلط است ، چنانکه آقای طاهر تحقیق و توضیح فرموده‌اند .

- در بارهٔ کلمه «بنکن» قبلاً اظهار نظر شده است.

- «گواره بان» لغتی است فارسی واصل و با معنی ، چنان که غلامرضا طاهر توضیح فرموده‌اند . و «گواره دان» غلط است .

- ببردند بسیار «گاهو» و تخت نهادند بر تخت بسیار رخت

این بیت را بنده در شاهنامه‌های معتبر ندیده‌ام ، و معلوم نیست صاحب فرهنگ رشیدی از کجا گرفته . «گام» و «کت» دولت است مترادف و با معنی ،

و اما «گاهو کب» و «گاهونه» و «گاهو» را تا در اشعار یکی از بزرگان متقدم ندیده‌ایم نمیتوان پذیرفت . و در این مورد تأمل و تحقیقی بیش لازم است .

- کلمه «ولین» را هم بنده در اشعار متقدمین ندیده‌ام و لغتی نیست که امروز بکار آید همان مردنش بهتر .

از تحقیقات و کنج کاوی‌های غلامرضا طاهر اهل ادب و لغت بهره‌مندی‌ها می‌یابند و بنظر بنده اعضاء فرهنگستان ایران چونین کسان باید باشند .

تسلیت

مرگ مادر دکتر متینی معاون دانشکدهٔ ادبیات مشهد و ناصر متینی را که فرزندان ارجمند و با فضیلت و نجیب تربیت کرده به بستگان و خویشاوندانش تعزیت و تسلیت می‌گوید. خداوند او را در جوار عنایت و رحمت خود مقامی نیکو دهد . کارکنان مجلهٔ یغما

دانشگاه پهلوی (شیراز)

-۴-

صورت هجدهمین جلسه کمیته مالی دانشگاه پهلوی .
سی و هشتمین جلسه کمیته مالی دانشگاه پهلوی در ساعت ۵ بعد از ظهر روز پنجشنبه مورخ ۱۳۴۶/۱۱/۵ با حضور آقایان : دکتر وصال ، دکتر قربان ، امیر متقی ، دکتر بصیری ، دکتر قوامی ، دکتر ایدون ، دکتر مکاره چیان - دکتر فرپور - دکتر دانشور ، دکتر ریاضی گنجه ، جاوید و هادی در دفتر معاونت آموزشی دانشگاه تشکیل و موارد زیر مورد بررسی قرار گرفت :

اول : بودجه سال ۱۳۴۷ دانشگاه پهلوی که در جلسه مورخ سه شنبه ۱۳۴۶/۱۰/۲۶ با حضور مقامات بودجه کل کشور در سازمان برنامه و معاونت آموزشی و معاونت ریاست دانشگاه و رئیس اداره حسابداری دانشگاه بمبلغ کل ۵۴۰.۰۰۰.۰۰۰ ریال مورد توافق قرار گرفته بود مطرح شد و پس از بحث و تبادل نظر ، اعتبار تخصیصی سال ۱۳۴۷ هر يك از واحدهای دانشگاهی بشرح زیر تعیین و ابلاغ گردید :

۱ - حوزه مدیریت شامل کادر مدیریت ، اداره کل دفتر ، انستیتو آسیائی و گروه مشاورین پنسیلوانیا بمبلغ

۲ - امور مالی و اداری شامل :

الف : ادارات امور مالی ، کارگزینی ، پذیرش
مستغلات ، نظارت بر ساختمانها و
باشگاه دانشگاه

۳۳۳.۰۰۰.۰۰۰

ب : هزینه اجرای قرارداد دانشگاه
پنسیلوانیا

۵۶۳.۰۰۰.۰۰۰ ۲۳۳.۰۰۰.۰۰۰

۳ - دانشکده پزشکی شامل

۸۷۳.۰۰۰.۰۰۰

الف : اعتبار هزینه های دانشکده پزشکی

ب : اعتبار هزینه های بخش بهداشت

۹۲۳.۰۰۰.۰۰۰ ۵۳۴.۰۰۰.۰۰۰

کارکنان و دانشجویان

۸۴۳.۰۰۰.۰۰۰

۴ - دانشکده ادبیات و علوم

۴۳۳.۰۰۰.۰۰۰

۵ - دانشکده کشاورزی

۶ - دانشکده مهندسی شامل :

۳۳۳.۰۰۰.۰۰۰

الف : هزینه های دانشکده مهندسی

۲۲۵.۰۰۰.۰۰۰

ب : سازمان آی . بی . ام

۳۶۳.۰۰۰.۰۰۰

۸۰۰.۰۰۰

ج : هزینه مرکز تحقیقات الکترونیکی

۴۱۳.۰۰۰.۰۰۰

۷ - اعتبار هزینه های امور غیر آموزشی دانشجویان

۶۱۰۰۰۰۰۰۰۰	۸ - بیمارستان سعدی
	۹ - بیمارستان نمازی شامل
۷۶۰۳۰۰۰۰۰۰	الف : اعتبار بیمارستان
۸۸۰۳۰۰۰۰۰۰	ب : اعتبار آموزشگاه عالی پرستاری
۷۰۷۰۰۰۰۰۰۰	۱۰ - بیمارستان خلیلی
۵۴۰۰۰۰۰۰۰۰ ریال	جمع

دوم : رؤس اصلی مواردی که ضمن تنظیم بودجه تفصیلی واحدهای دانشگاه باید رعایت شود بشرح زیر است :

۱ - مقرر گردید گزارش تقسیم بودجه سال ۱۳۴۷ بشرح بالا بعرض مقام معظم ریاست دانشگاه برسد و استدعا شود که دستورالعمل اجرای بودجه سال آینده دانشگاه را ابلاغ فرمایند تا براساس آن بودجه تفصیلی دانشگاه تهیه و از اول سال ۴۷ بموقع اجرا گذارده شود .

۲ - براساس طرحی که معاونت ریاست دانشگاه پیشنهاد فرمودند قرار شد در سال آینده امور غیرآموزشی دانشجویان هر دانشکده با سازمانی جداگانه در هر يك از دانشکده ها فعالیت نماید و انجام اینکار برطبق دستورالعملی که بتصویب مقام معظم ریاست دانشگاه خواهد رسید عملی گردد بدیهی است کادر و بودجه لازم از محل اعتبار فعلی امور غیرآموزشی دانشجویان برحسب احتیاج بدانشکده ها منتقل خواهد گردید .

۳ - قرار شد دانشکده ها اعتبار هزینه های جاری و مصرف شدنی امور تحقیقات علمی و همچنین ترمیم حقوق کادر آموزشی و اضافه حقوق کادر غیرآموزشی و کلیه هزینه ها را در قالب ارقام اعتبار تخصیصی در بودجه خود تأمین نمایند .

۴ - مقرر گردید کمیسیونی با شرکت ریاست دانشکده پزشکی و ریاست سه بیمارستان نمازی ، سعدی و خلیلی تشکیل و ترتیبی داده شود که حقوق و مزایای کلیه طبقات کارکنان در سه بیمارستان کاملاً یکنواخت شود .

۵ - چون برحسب دستور مقام معظم ریاست دانشگاه ، در سال آینده به بخشهای دانشکده ها استقلال کامل داده خواهد شد مقرر گردید دانشکده های دانشگاه پهلوی سازمان لازم را برای اداره امور کارگزینی ، حسابداری ، آموزش و برنامه ها ، دفتر و بایگانی و امور فنی در بودجه خود پیش بینی نمایند که زیر نظر یکنفر که بعنوان رئیس اداره دبیرخانه هر دانشکده منصوب خواهد شد فعالیت نمایند و کادر لازم برای این سازمان حتی الامکان از کارکنان موجود در بخشهای اداری دانشگاه و دانشکده ها تأمین گردد .

۶ - گزارش مالی دانشگاه در مورد ارقام تعهدات خارج از بودجه دانشگاه مطرح و به استحضار کمیته مالی رسید که از مبلغ - ۱۰۹۰۷۷۴۰۰۰ ریال تعهدات خارج از بودجه که بموجب گزارش شماره ۱ سیار مورخ ۳۵/۵/۴۶ اداره حسابداری بعرض مقام معظم ریاست دانشگاه رسیده است ارقامی بشرح زیر :

۱ - از محل اعتبارات عمرانی سازمان برنامه	۳۵۰۰۰۰۰۰۰ ریال
۲ - کمک شرکت ملی نفت ایران	۵۰۰۰۰۰۰۰۰

جمع ۹۰۰.۰۰۰ ریال ۹۵۰

۱ - هزینه تحقیقات علمی که تاکنون پرداخت شده است.

۳ - کلیه هزینه‌های معوقه موجوده در اداره حسابداری دانشگاه از قبیل هزینه ترخیص

۵ - بقیه صرفه جوئی پرسنلی دانشکده ها و هر نوع صرفه جوئی دیگری که در هزینه واحدهای دانشگاهی بدست آید برای تأمین بقیه تعهدات خارج از بودجه دانشگاه اختصاص داده خواهد شد.

دکتر منوچهر وصال	دکتر قربان	امیر متقی	دکتر نصیری
دکتر قوامی	دکتر ایدون	دکتر مکاره چیان	دکتر دانشور
دکتر ریضی	گنجه	جاوید	هادی

تصحیح بسیار لازم

در شماره شهر یور صفحه ۳۲۰ نام «ابراهیم - ناعم» «ابراهیم - غم» چاپ شده از شاعر محترم از این اشتباه بسیار شرمنده ایم .



شرکت سهامی بیمه ملی
خیابان شاهرضا - نبش ویلا

تلفن ۶۰۹۴۱ تا ۶۰۹۴۵

تهران

مدیرعامل ۶۱۲۶۳۲

مدیرفنی ۶۰۱۵۶

همه نوع بیمه

همه - آتش سوزی - باربری - حوادث - اتومبیل و غیره

نشانی نمایندگان

آقای حسن کلباسی : تهران - سبزه میدان، تلفن ۲۴۸۷۰
دفتر بیمه پرویزی : تهران - خیابان روزولت تلفن ۶۹۰۸۰-۴۹۳۱۴
شادی نماینده بیمه : خیابان فردوسی - ساختمان امینی
۳۰۴۲۶۹-۳۱۹۴۶

آقای مهران شاهگل دیان : خیابان سوم اسفند، شماره ۹۴
مقابل شعبه پست - تلفن ۴۹۰۰۴

دفتر بیمه پرویزی	خرمشهر	خیابان فردوسی
« « «	شیراز	سرای زند
« « «	اهواز	فلکه ۲۴ متری
« « «	رشت	خیابان شاه
آقای هانری شمعون	تهران	تلفن ۶۲۳۲۷۷
«	لطف الله کمالی	« ۶۱۳۲۳۲
«	رستم خردی	« ۶۰۲۹۹

انتشارات مؤسسه

مطالعات و تحقیقات اجتماعی

منتشر شد

نامه

علوم اجتماعی

حاوی مطالعات و تحقیقات و معرفی مکاتبها و اصول نظری

علوم اجتماعی برای دانشجویان و اهل نظر و تحقیق

از مراکز زیر خریداری کنید

کتابفروشی امیرکبیر

نیل

خانه کتاب

دنیا

زمان

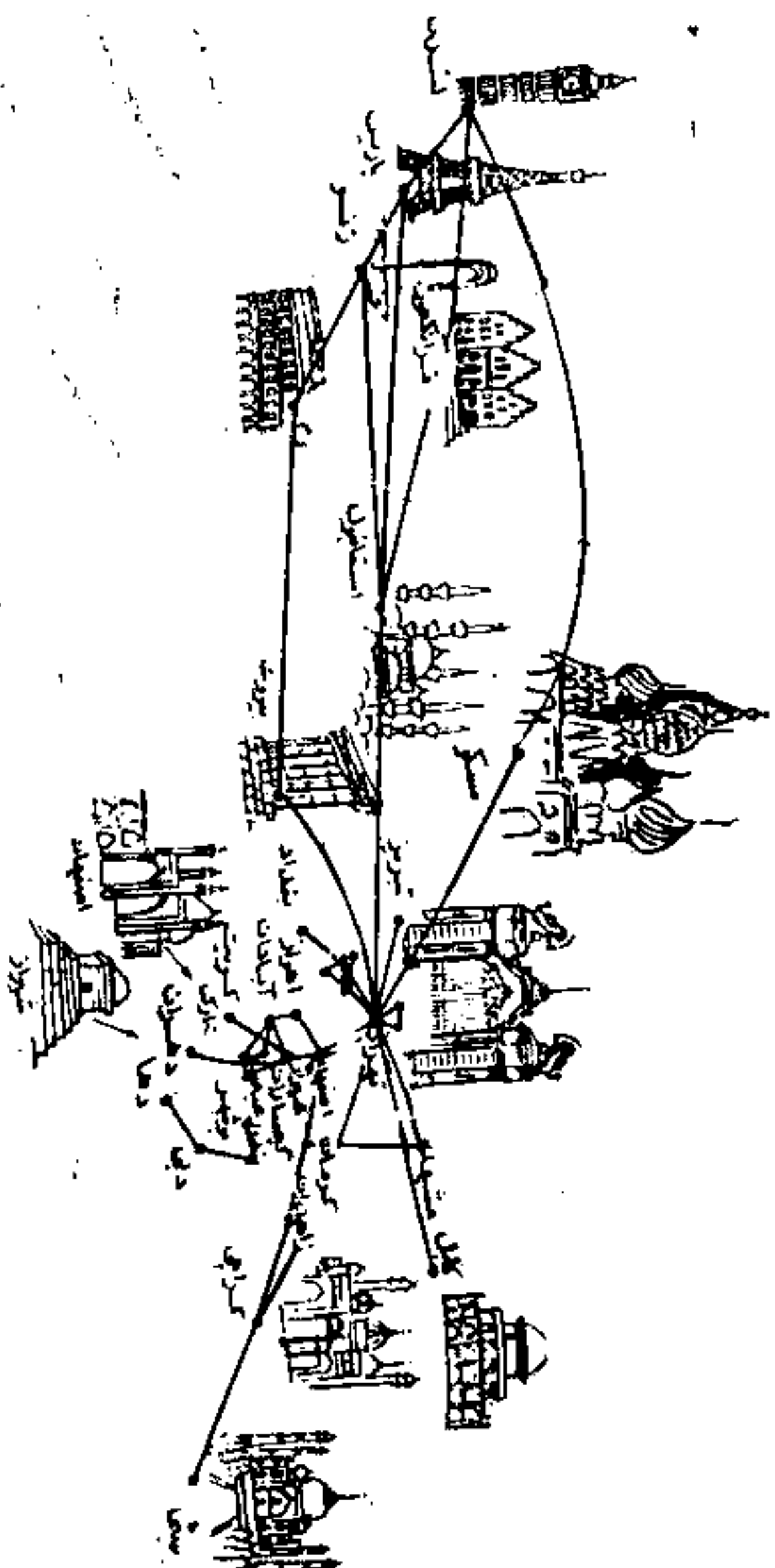
روزن

هوایسانی علی ایران وسیله مسافرت
شما را نه فقط به این نقاط بلکه بکلیه
نقاط جهان فراهم میسازد
۹ پرواز در هفته از تهران به اروپا با جت
بوئینگ ۷۴۷.

از تهران ، اصفهان و شیراز مستقیماً به اروپا پرواز کنید



هوایسانی ایران دما.



۱۲/۳۰

ساعت پرواز دوازده

هوایسانی ملی ایران

به اروپا



به هر کجا می‌خواهید سفر کنید
اما
یخدان و ترموس کلمن را فراموش نکنید
یخدان و ترموس کلمن
بهترین رفیق سفر

مشخصات

ترموس و یخدان های تقلبی

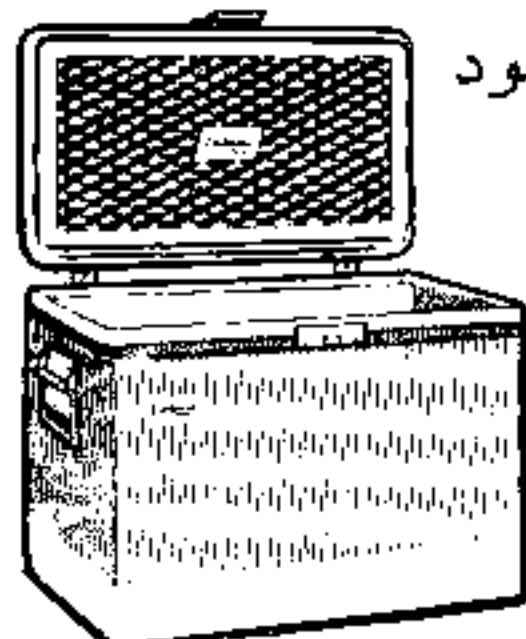
- * جدار یخدان و ترموس های تقلبی دارای يك لایه عایق کاذب است که نمیتواند از ورود و خروج حرارت جلوگیری کند
- * پلاستیک داخلی یخدان و ترموس های تقلبی بو میگیرد و اغذیه و آب داخل آن زایل می‌گردد و پس از مدتی کوتاه پوسته پوسته می‌شود.
- * یخدان و ترموس های تقلبی خیلی زود می‌شکنند شیر آن چکه می‌کند و روکش خارجی آنها بی دوام است زود ترک می‌خورد.
- * ترموس های شیخه ای باد می‌شکنند و تولید خطر می‌نمایند.

مشخصات

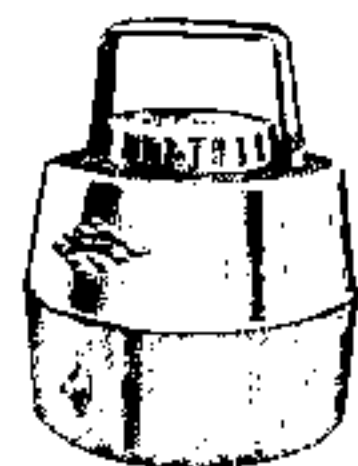
ترموس و یخدان کلمن آمریکا و کانادا

- * جدار فلزی یخدان و ترموس کلمن آمریکا و کانادا دارای يك طبقه عایق مخصوص است که از ورود و خروج حرارت بطور کامل جلوگیری می‌کند.
- * پلاستیک داخلی یخدان و ترموس کلمن آمریکا و کانادا از جنس مخصوص و منحصر بفردی است که بو نمی‌گیرد رنگ نمی‌زند ترک نمی‌خورد و تمام زوایای آن قابل تمیز کردن است.
- * یخدان و ترموس کلمن آمریکا و کانادا نمی‌شکنند شیر آن چکه نمی‌کند بسیار ظریف و زیبا است دسته های آن آب گرم داده شده است روکش خارجی فلزی آن ضخیم و پلاستیک آن از جنس ترمولاک است.
- * نشکن است.

توجه فرمائید فقط کلمن ساخت آمریکا و کانادا بشما عرضه شود



Coleman



ایرانول البرز
H.O.D

برای موتورهای
بنزینی

ایرانول

بهترین روغن برای هر نوع موتور

ایرانول الموت

مرغوب برای دیزلهای
سوپرشارژ و ممتاز برای
دیزلهای غیر سوپرشارژ



ایرانول الموت

مرغوب برای دیزلهای
غیر سوپرشارژ و ممتاز
برای موتورهای بنزینی